

نقدی بر «جزوه سه منبع و سه جزء سوسیالیسم خلقی ایران (ا. م. ک.)»

## کمیته انقلابی م-ل سازمان رزمندگان آزادی طبقه کارگر

«۲۴ - ۳ - ۱۳۶۱»

قسمت دوم

بحث را با نقل قولی از رفقا آغاز می‌نماییم.

«در اینکه پایه فلسفی سوسیالیسم خلقی در ایران ماتریالیسم هست تردیدی نیست. هیچکس نمی‌تواند در هیچیک از متون جنبش کمونیستی ما حتی در آثار بخش‌هایی از آن که تا مغز استخوان دچار انحراف پوپولیسم‌اند احکامی دائر بر اعتقاد به وجود «خالق و خدا» و یا تقدم ذهن بر عین و روح بر ماده بیابد. اما این خصوصیات هرگونه ماتریالیسم است.

این نه تنها خصوصیت ماتریالیسم فوئرباخ بلکه خصوصیت ماتریالیسم عامیانه قرن هیجدهم، که انگلس، فوئرباخ را در مرزبندی با آن محق میدانست نیز هست. اهمیت و جوهر انقلابی ماتریالیسم مارکس و انگلس نیز به نوبه خود نه در به رسمیت شناختن این حکام عام هرگونه ماتریالیسم، بلکه در فراتر رفتن از آن و ایجاد تحولی بنیادی در آن است. تحولی که حاصل پیوند ماتریالیسم با دیالکتیک است... و این دقیقاً دیالکتیک است که از دستگاه فلسفی ناظر به سوسیالیسم خلقی ایران کلاً و کاملاً غایب است. ماتریالیسم سوسیالیست‌های خلقی در جنبش کمونیستی ما از بنیاد متافیزیکی است.»

«پایه فلسفی انحراف پوپولیستی حاکم بر جنبش کمونیستی ایران می‌باید از لابلای متون سیاسی و اقتصادی این جنبش استنتاج شود و در همین حد بنظر ما متافیزیسم سوسیالیست‌های خلقی در سه وجه اساسی خود را آشکار نموده است.

- ۱- تبیین متافیزیکی و غیردیالکتیکی پدیده‌ها، روابط و مناسبات و تحولات اجتماعی
- ۲- درک متافیزیکی از پروسه شناخت، نقض متد دیالکتیک شناخت، شرایط عینی و اجتماعی و سقوط کامل بر الگوسازی از یکسو و آمپریسم (تجربه‌گرایی) از سوی دیگر.
- ۳- بر همین اساس، عجز از درک رابطه دیالکتیکی تئوری و پراتیک و به این ترتیب در غلطیدن به آکادمیسم در تئوری و اکونومیسم و آوانتوریسم در عمل»

«سه منبع و سه جزء...»

تا اینجا که بحث اساساً نه به سه وجه ماتریالیسم بلکه دیالکتیک و کلاً مرز بین ماتریالیسم دیالکتیکی و ماتریالیسم مکانیکی است با رفقا موافقیم. اما برای اینکه بتوانیم تصویری روشن از بینش متدولوژیک این رفقا (که قاعدتاً نمایندگان «بلامنازع فلسفه مارکسیست و جنبش ما هستند) ارائه دهیم ابتدا پردازیم به:

**الف: «درک متافیزیکی از پروسه شناخت...»**

طبعاً در این محدوده رفقای ا. م. ک. با نقد دیالکتیکی درک «سوسیالیسم خلقی» از پروسه شناخت، نقطه نظری دیالکتیکی از آن ارائه نموده‌اند. اما بینیم واقعیت امر چگونه است؟! از مجموعه نقل قولهایی که رفقای ا. م. ک. از بزرگان مارکسیسم در رابطه با «تفکر و هستی» ... آورده‌اند که بگذریم پردازیم به اصل مساله:

رفقا می‌نویسند:

«متد دیالکتیکی شناخت را مارکس، انگلس و لنین در متون مختلف مورد بحث قرار داده‌اند. این همان متدی است که به حرکت «از خاص به عام و از عام به خاص» معروف شده است. اما این سیری است که هر متدولوژی ماتریالیستی شناخت (به معنای عام) و بویژه علم اقتصاد بورژوایی که شدیداً بر آمپریسم متکی است نیز بکار می‌بندند. مسئله بر سر چگونگی و اصول حرکت از «عام به خاص و بالعکس» است. متد دیالکتیکی در حرکت از «خاص به عام» به تجرید واقعی تکیه می‌کند. تجرید نه به معنای جدا شدن اختیاری از واقعیت مشخص و خیالپردازی و حدس و گمان درباره آن بلکه به عنوان فراتر رفتن از نمود بلافصل آن و کشف ضرورت و قوانین درونی حرکت آن. قدم اول در متد دیالکتیکی شناخت حرکت از کنکرت به مجرد است، این حرکتی است که سیر واقعی حرکت ماده که پدیده کنکرت حاصل آن است را دنبال می‌کند و قدم به قدم در تطابق با سطوح مختلف حرکت از درون پدیده‌ها، به مقولاتی (مجرد) که این سطوح را بیان می‌کند، دست می‌یابد. واضح است که مقولات مجردی که در طی این پروسه تجرید می‌آیند نه مقولاتی اختراعی، بلکه انعکاس دهنده روابط بنیادی تر و واقعی در درون خود پدیده خواهند بود.»

(«سه منبع و سه جزء...»)

همانطور که از نقل قول فوق نیز آشکار است، پروسه شناخت مارکسیستی مراحل معینی را طی می‌کند که در انتهای آن؛ که «حقیقت» به بیانی دیگر قانونمندی پدیده مورد نظر بر ما روشن خواهد گردید. اما برای آنکه درک دقیق تری از نقل قول فوق داده باشیم ابتدا باید مقولات هستی - ذات و صورت معقول را روشن نماییم.

متدولوژی مارکسیستی همواره از هستی مشخص و متعین حرکت می‌نماید. به عبارتی دیگر نقطه آغاز تحقیق، مارکسیستی با حرکت از واقعیات مشخص بوده و همانطور که لنین نیز می‌گوید:

«بدون تردید فقط «با حرکت از عدم است که حرکت وجود ندارد. همیشه با حرکت از چیزی»»

حوزه هستی حوزه‌ای است که گرچه نقطه آغاز واقعی تحقیق است اما هنوز در این محدوده ماهیت و قانونمندی پدیده قابل کشف نبوده، بلکه با فراتر رفتن از آن و گذار به حوزه ذات است که میتوان بدان گذار نمود. اولین گام در این قلمرو با شروع واقعیاتی است که در ذهن نقش می‌بندد. (یعنی با حرکت از ادراک زنده = «بدو») تصورات انعکاس پیدا نموده و سپس چیزی حاصل می‌شود «که دربرگیرنده تعینات (Determinations)» متعددی است. اما روشن است که معرفت علمی در این محدوده متوقف نگشته بلکه از طریق مراحل به حوزه ذات گذار نماید. بقول هگل:

«علم ضمن اینکه می‌خواهد امر حقیقی یعنی آنچه که وجود فی نفسه و وانفسه ( In and for itself) است را بشناسد، در قلمرو امر بلاواسطه تعینات آن نمی‌ماند. (نمی‌ماند خوب دقت شود) بلکه برعکس از خلال (خوب دقت شود) او بلاواسطه با این فرض که پشت این وجود چیزی غیر از خود وجود، وجود دارد که این ژرفا مقدم حقیقت وجود می‌باشد، نفوذ و رسوخ پیدا می‌نماید.»

(دفترهای فلسفی - جلد ۳۸ - تاکیدات از لنین)

در نتیجه در قلمرو هستی درک بنیان یا تضاد (همان رابطه‌ای که بیان دوگانه شدن واحد اجزاء متضاد و معرفت بر این اجزا است) قابل حصول نبوده- اما برای رسیدن به چنین درکی باید که از این قلمرو گذر نمود. زمانی که لنین می‌گوید:

«شرط معرفت به کلیه فرایندهای جهان در «خودجنبی» در تکامل خود جوش و در حدت پرجوش آنها و شناسایی آنها به مثابه وحدت اضداد می‌باشد.» (همانجا)

نیز به این امر اشاره نموده و اینکه اصل هرگونه خودجنبی تنها بر مبنای درک واقعی از تضاد می‌تواند صورت گیرد و نتیجتاً آنکه درک تضاد (یا بنیان موجود) در پروسه شناخت مارکسیستی در حوزه ذات قابل حصول است.

در حقیقت حوزه «هستی» دربرگیرنده کیفیت-کمیت و اندازه بوده و حوزه «ذات» از جنبه‌ای هویت-تباين- تضاد (Identity difference-Contradiction) را در خود نهفته دارد.

اما پیردازیم به مقوله «صورت معقول»: «صورت معقول» (Rotion) خود دربرگیرنده سه وجه «صورت معقول ذهنی» «صورت معقول عینی» و «ایده» می‌باشد که خود در سراسر پروسه شناخت (در حوزه هستی و ذات) حضور داشته و مراحل و فرایندهای معینی را پشت سر می‌گذارد. لنین در این‌باره می‌گوید:

«حرکت دیالکتیکی «صورت معقول» از صورت معقول «صوری» محض در ابتدا- به حکم و سپس به قیاس منطقی و بالاخره در انتها انتقال از ذهنیت «صورت معقول» به عینیت آن.»

(دفترهای فلسفی - جلد ۳۸- تاکیدات از لنین)

در نتیجه صورت معقول ذهنی شامل صورت معقول «صوری» محض حکم و قیاس بوده و ایده (Idea) به معنای انتقال؟؟؟ این صورت معقول به عینیت آن می‌باشد. چرا که:

«تفکر هنوز عالیترین مفهوم نیست بلکه بالاتر از آن ایده است= وحدت تفکر و واقعیت» (همانجا ص...)

اما از سوی دیگر ایده نیز بیان یک پروسه است و همانطور که لنین می‌گوید:

«ایده یک پروسه است.» «ایده= حقیقت» ایده شامل تمام روابط مهم است» (همانجا ص...)

«اساساً، هگل در مقایسه با کانت کاملاً حق دارد. تفکری که از کنکرت به مجرد حرکت می‌کند با فرض اینکه تفکری صحیح باشد (و کانت مانند تمامی فلاسفه از تفکر صحیح سخن می‌گوید). نه تنها از حقیقت دور نمی‌شود. بلکه به آن نزدیک‌تر می‌گردد. تجرید ماده تجرید یک قانون طبیعت، تجرید ارزش و غیره و بطور خلاصه تمام تجربدهای علمی (صحیح، جدی و نه پوچ) طبیعت را عمیق‌تر و درست‌تر و کامل‌تر منعکس می‌کند. از ادراک زنده به فکر مجرد و از این به پراتیک این سیر دیالکتیکی شناخت حقیقت و واقعیت عینی هست.»

(لنین - دفترهای فلسفی - جلد ۳۸ ص ۱۷۱) (ص ۷ سه منبع و سه جزء)

پس درک رفقا را خلاصه نماییم:

- ۱- متد دیالکتیکی شناخت همان متدی است که به «حرکت از خاص به عام و از عام به خاص» معروف شده است.
- ۲- این متد مسیری است که هر متدولوژی ماتریالیستی شناخت (به معنای عام) و بویژه علم اقتصاد بورژوایی که شاید بر آمپریسم متکی است نیز بکار می‌بندد.
- ۳- مساله برسر چگونگی و اصول «حرکت از عام به خاص و بالعکس» است.
- ۴- متد دیالکتیکی در حرکت از «خاص به عام» به تجرید واقعی تکیه می‌کند. تجرید به معنای فراتر رفتن از نمود بلافصل آن و کشف ضرورت و قوانین درون حرکت آن.
- ۵- قدم اول متد دیالکتیکی شناخت (حرکت از کنکرت به مجرد است)

این است تصویر اولیه‌ای که رفقای ا. م. ک از پروسه شناخت مارکسیستی به خوانندگان خود ارائه می‌دهند.

پروسه شناخت مارکسیستی:

حرکت از خاص به عام و از این به خاص  
از ادراک زنده به اندیشه مجرد و از این به پراتیک  
حرکت از مشخص به مجرد و از این به مشخص

بنظر ما این آش درهم‌جوشی است که رفقای ا. م. ک. (آنرا) بعنوان پروسه شناخت مارکسیستی ارائه نموده‌اند. و البته در ادامه به خوانندگان این سطور نشان خواهیم داد که این فرمول (از خاص به عام و از عام به خاص) توسط چه کسی ابداع و معروف شده است؟  
اما ابتدا درک خود را از پروسه شناخت مارکسیستی ارائه دهیم:  
لنین می‌گوید:

«بدواً تصورات انعکاس پیدا نموده و سپس چیزی حاصل می‌شود. سپس مفاهیم کیفیت (تعینات شئی و پدیدار) و کمیت توسعه می‌یابند. سپس بررسی و تفکر اندیشه را بسوی شناخت معلولیت متباین - بنیاد ذات در قبال پدیدار - علیت و غیره هدایت می‌کند. تمامی این آنات (قدمها - مراحل، پروسه‌های) موقت در جهت از ذهن به عین حرکت می‌نماید. آزمایش شده در پراتیک و از خلال این آزمایش به حقیقت می‌رسد. (= ایده مطلق)»

(لنین - جلد ۳۸ - دفترهای فلسفی. ص)

بدیده ما این کلی‌ترین فرمولی است که لنین برای پروسه شناخت مارکسیستی ارائه نموده است و اگر خواسته باشیم چکیده آنرا در یک عبارت خلاصه نماییم چنین خواهد بود:

هستی - ذات - صورت معقول

«Being».....«Essence».....«Notion»

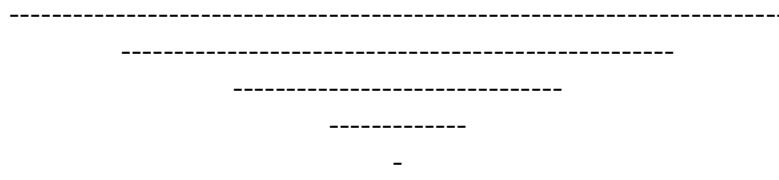
بدین جهت نقل قولی که در ابتدا آوردیم تمامی فرایندهای هستی- ذات و صورت معقول را در خود نهفته دارد. و از چنین زاویه ای میتوان آنرا بصورت زیر توضیح داد:

۱- «بدواً تصورات انعکاس پیدا نموده و سپس چیزی حاصل میشود. سپس مفاهیم کیفیت (تعینات شئی و پدیدار) و کمیت توسعه می یابند.»  
معرف حوزه هستی.

۲- «سپس بررسی و تفکر اندیشه را بسوی شناخت هویت - تباین- بنیاد - ذات در قبال پدیدار - علیت و غیره هدایت می کند.»  
معرف حوزه ذات.

۳- «تمامی این آنات (قدم ها، مراحل، پروسه های) معرفت در جهت از ذهن به عین حرکت می نماید. آزمایش شده در پراتیک و از خلال این آزمایش به حقیقت می رسد. (= ایده مطلق)»  
معرف حوزه صورت معقول که در سرتاسر پروسه شناخت حضور داشته و بر این متن است که میتوان به «حقیقت» دست یافت. از سوی دیگر این نیز روشن است که دیوار چینی این مقولات را (در پروسه شناخت مارکسیستی) از یکدیگر جدا نموده بلکه گرچه هر یک جایگاه خاص خود را دارا هستند، اما از جانبی دیگر در ارتباط دیالکتیکی با یکدیگر بسر برده و پیوند ناگسستنی را باهم برقرار می نمایند. و بدین جهت برخورد مکانیکی و جداکردن مطلق آنها از یکدیگر امکانپذیر نیست.  
خلاصه نمایم:

پروسه شناخت مارکسیستی با حرکت از واقعیات مشخص (ادراک زنده) آغاز گشته و با طی مراحل مقدماتی از حوزه هستی به حوزه ذات گذار نموده که در این محدوده قادر به روشن نمودن هویت- تباین- تضاد و کلاً بنیان و ماهیت پدیده مورد نظر می باشد. که از جانبی دیگر در تمام این پروسه صورت معقول نیز حضور داشته و تا آنجایی که به قلمرو ذهنیت بازمی گردد و اصل حکم و قیاس را طی نموده و در انتها با وحدت تفکر واقعیت ایده (=حقیقت) حاصل می گردد.



تا بدینجا پروسه شناخت مارکسیستی را از زاویه هستی- ذات و صورت معقول مورد بررسی قرار دادیم و روشن ساختیم که باید از حوزه هستی به حوزه ذات گذر نمود و اینکه درک واقعی (و علمی) از ماهیت پدیده ها در حوزه ذات قابل حصول بوده و آن به معنای درک تضادهای موجود در آنها یعنی «دوگانه شدن واحد اجزاء متضاد و معرفت بر این اجزاست.» چراکه اگر پدیده ای دارای تضاد نباشد در آنصورت دارای بنیان نیز نیست. و بقول هگل:

«زیرا که هویت (یا وحدت) درمقابل تضاد، صرفاً تعیین امر بلاواسطه ساده و وجود مرده می باشد. در صورتیکه تضاد خود سرچشمه هر حرکت و حیاتی می باشد. فقط به مقیاسی که شیئی فی نفسه تضاد دارد، آن شیئی حرکت داشته، دارای ضربان و فعالیت می باشد.»

(جلد ۳۸- دفترهای فلسفی - ص)

اما هنوز مطلبی دیگر باقی می ماند و آن اینکه اگر پدیده مورد نظر ما دارای تعینات متعدد و روابط متنوعی است چگونه میتوان از مجموعه روابط پیچیده ای که در درون این پدیده وجود دارند شناخت

حاصل نمود؟ به بیان دیگر زمانی که ما با یک «کل گنگ و پیچیده» مواجه هستیم چگونه می‌توانیم قانونمندی حرکت و تکامل آنرا بازشناسیم؟؟ همانطور که لنین نیز می‌گوید:  
«بایستی با ساده‌ترین، معمولی‌ترین و شناخته‌شده‌ترین امور آغاز نمود.»

(لنین - جلد ۳۸ - دفترهای فلسفی - ص)  
یعنی آنکه گرچه نقطه مبدأ ادراک و تخیل با حرکت از نمودهای بلافصل (تعیینات) آن پدید آمده - اما نقطه شروع، باید با حرکت از «ساده‌ترین، معمولی‌ترین و شناخته‌ترین» امور باشد - با حرکت از «بیواسطه‌ترین وجود»!! و بقول لنین:

«در مقابل انسان شبکه‌ای از پدیدارهای طبیعی قرار دارد. انسان غریزی و وحشی خود را از طبیعت جدا نمی‌سازد. انسان آگاه خود را از آن جدا می‌نماید. مقولات عبارتند از زوجات این جدایی یعنی معرفت جهان، این مقولات همانا نقاط گره‌ای شبکه‌ای هستند که ما را در جهت معرفت و تصاحب جهان یاری می‌رسانند.»  
و سپس چنین ادامه می‌دهد:

«بایستی مقولات را استنتاج نمود (و نه اینکه آنها را بطور دلخواه و مکانیکی قبول نمود) تنها «توضیح»؟؟؟؟/؟؟؟؟ برهان، حرکت از ساده‌ترین و بنیادی‌ترین مقولات (وجود - عدم - ضرورت<sup>۱</sup>) برای اینکه از ساده‌ترین؟؟؟ ذکر به میان بیاوریم اینجا در این مقولات تمامی تکامل در این جرثومه نهفته است.»

(لنین - دفترهای فلسفی - جلد ۳۸ - ص)

اما این به چه معناست:

تا بدانجایی که با پدیده‌های پیچیده که در برگیرنده تضادهای متعدد و روابط متنوعی هستند روبرو می‌باشیم؟؟؟ بلکه باید که تحلیل خود را با مقولاتی آغاز نمایم که «ساده‌ترین - بنیادی‌ترین و شناخته‌شده‌ترین» مقولات باشند. مقولاتی که «تمامی تکامل در این جرثومه نهفته» باشد و این دقیقاً همان متدی است که مارکس در نقد اقتصاد سیاسی و کاپیتال بکار برده (که لنین بر این متن آنرا چنین بیان نموده است<sup>۲</sup>) و ما در مباحث بعدی مفصلاً بروی آن بحث خواهیم کرد. بله این کاملاً صحیح است که نقطه مبدأ ادراک و تخیل ما با حرکت از تعیینات و نمودهای بلافصل پدیده مورد نظر می‌باشد. اما برای گذار به بنیان موجود باید که به «بیواسطه‌ترین وجود» گذار نمود. مقوله‌ای که حکم «ساده‌ترین و بنیادی‌ترین» وجود را داشته و جرثومه تکامل (یعنی ریشه و نطفه) آن پدیده در این مقوله نهفته باشد و از جانبی دیگر بخاطر آنکه این مقوله «بیواسطه‌ترین وجود» (البته در آن محدوده معین) می‌باشد. شناخت از بنیان آن منوط به شناخت از مقولات دیگر نبوده بلکه معرفت علمی می‌تواند بصورتی بلاواسطه از قانونمندی آن شناخت حاصل نماید. بقول هگل:

---

<sup>۱</sup> «(Being) - (nothing) - (becoming)»

<sup>۲</sup> چنانکه لنین می‌گوید:

«(زیرا که دیالکتیک جامعه بورژوازی در نزد مارکس فقط مورد خاصی از دیالکتیک می‌باشد.) بایستی با ساده‌ترین، معمولی‌ترین و

شناخته‌ترین امور آغاز نموده، با هر قضیه‌ای که بوده باشد.»

(لنین - دفترهای فلسفی - جلد ۳۸ - ص)

«صور منطقی «آشناترین» امور هستند لیکن... «آنچه که آشناست به همان دلیل شناخته شده‌ترین امور نیست.»

(جلد ۳۸ دفترهای فلسفی - ص)

در اینجا ادراک زنده مجموعه واقعیاتی است که دربرگیرنده تعینات متعدد است. اما گرچه اینان «آشناترین» امور هستند ولی لزوماً «شناخته‌ترین» امور نمی‌باشند. باید که توسط پروسه انتزاعات و تجربدهای علمی و برقرار نمودن (رابطه علت و معلولی) و یا همان رابطه «با واسطگی و بی‌واسطگی» میان آنها به «بیواسطه‌ترین وجود» گذار نمود. و سپس با حرکت از «بیواسطه‌ترین وجود» است که میتوان ابتدا از قانونمندی آن شناخت حاصل نمود و به شناخت و کشف قانونمندی مشخص پدیده گذار نمود. چراکه:

«همه چیز با واسطه است. پیوسته به همدیگر، پیوسته بوسیله گذارها...»

(لنین - همانجا - ص)

ولی اگرچه «همه چیز با واسطه است» اما در حیطه معرفت انسانی و در آنجایی که می‌خواهیم از قانونمندی پدیده‌های پیچیده شناخت حاصل نماییم باید که از ساده‌ترین و بنیادی‌ترین مقولات حرکت نماییم. که گرچه خود در «پیوستگی کل فرایند جهان با واسطه است اما در این محدوده معین، «بیواسطه-ترین وجود» را تشکیل می‌دهد. و البته این معنایی جز آن ندارد که اینجا در این مقولات تمامی تکامل در این جرثومه نهفته است». زمانی که توسط انتزاعات و تجربیات علمی و ؟؟؟/ به «بیواسطه‌ترین وجود» گذار نمودیم تازه در اینجا است که میتوان به شناخته‌ترین مقوله گذار نمود. (یعنی به قانونمندی همین جرثومه) زیرا همچنانکه گفتیم بخاطر خصوصیت بی‌واسطگی (خود سامان بودن) این مقوله میتوانیم از دوگانه شدن واحد اجزاء متضاد و معرفت بر اجزاء متضاد آن (و یا به بیانی دیگر تضاد موجود آن) شناخت حاصل کرده. و فقط از این طریق - یعنی شناخت از این تضاد می‌توانیم به مقولات بعدی (شناخت از قانونمندی آنان) و کلاً قانونمندی کل پدیده مورد نظرمان گذار نماییم. و این بمعنای همان نقل قول لنین است که می‌گوید:

«مفهوم (شناخت) در وجود (در پدیدارهای بی‌واسطه) به کشف ذات و ماهیت (قانون نسبیّت، ماهیت و تباین و غیره) نایل می‌آید...».

(لنین - دفترهای فلسفی - جلد ۳۸ - ص)

اما برای آنکه بحث کاملاً روشن باشد به خود لنین رجوع می‌کنیم. او می‌گوید:

« در «سرمایه» مارکس بدو ساده‌ترین، معمولی‌ترین، بنیادی‌ترین، عادی‌ترین و شناخته‌ترین رابطه جامعه بورژوازی را تحلیل می‌نماید که هزاران هزاربار مشاهده می‌شود: مبادله کالا - تحلیل نشان می‌دهد که در این پدیدار ابتدایی (این سلول جامعه بورژوازی) کلیه تضادهای (و همانطور جرثومه کلیه تضادهای) جامعه معاصر نهفته است. آنگاه شرح و توضیح تکامل (رشد حرکت) این تضادها و این جامعه را در مجموع اجزاء متنوع آن از آغاز تا انجام به ما می‌نمایاند.

(جامعه بورژوازی در نزد مارکس فقط مورد خاصی از دیالکتیک می‌باشد). بایستی با ساده‌ترین، معمولی‌ترین و شناخته‌ترین امور آغاز کرده با هر قضیه‌ای که بوده باشد.»

(لنین - جلد ۳۸ دفترهای فلسفی - ص)

انگلس نیز همین مساله را در بررسی نقد اقتصاد - سیاسی اینگونه توضیح می‌دهد:

«سروکار اقتصاد با اشیاء نبوده بلکه وظیفه‌اش [بررسی] روابط بین افراد و در تحلیل نهایی روابط بین طبقات است. معهدنا این روابط همواره محدود به اشیاء بوده و بصورت اشیاء ظاهر می‌گردند.»

«با استفاده از این روش کار خود را با اولین و ساده‌ترین روابطی شروع می‌کنیم که از لحاظ تاریخی عملاً در اختیار داریم، باین ترتیب در محدوده بحث ما، نخستین رابطه همانا رابطه اقتصادی‌ایست که بدان دست می‌یابیم. ما به تجزیه و تحلیل این رابطه می‌پردازیم. رابطه بودن آن بدان معناست که دارای دو جنبه بوده و این دو جنبه، با یکدیگر مربوطند. هر یک از این دو جنبه را بطور جداگانه مورد بررسی قرار می‌دهیم. این بررسی ماهیت رفتار و کردار متقابل آنها را بر ما آشکار می‌گرداند. [در اینجا] تضادهایی ظاهر خواهد شد که طالب یک راه حل است. ولی از آنجاییکه ما سرگرم یک مورد ذهنی انتزاعی نمی‌باشیم که تنها در ذهن صورت گرفته بلکه حادثه‌ایست واقعی که زمانی حقیقتاً بوقوع پیوسته یا در شرف وقوع است، این تضادها از عمل برخاسته و احتمالاً فیصله یافته‌اند. ما روال این راه حل را دنبال کرده متوجه خواهیم شد که این راه حل بوسیله برقراری رابطه جدیدی اجراء گردیده که ما از آن پس دو جنبه متضاد این رابطه جدید را مورد بررسی قرار خواهیم داد الی آخر.»

اما ذکر این نکته کاملاً ضروری است و آن اینکه اساسی‌ترین مساله برای متدولوژی مارکسیستی تعقیب گذارها می‌باشد و همچنین بدین خاطر است که لنین می‌گوید:

«بطور واضح و آشکار، در اینجا نیز مهمترین مساله برای هگل تعقیب و دنبال نمودن گذارهاست. از نقطه نظری معین - تحت شرایطی معین - (کلیت) [=universal] فردیست [=individual] است و فردیت کلیت است.

نه فقط ارتباط و ارتباط جدایی ناپذیر تمامی مفاهیم و احکام، بلکه گذار یکی به دیگری - و نه فقط گذار، بلکه همچنین وحدت اضداد که مهمترین مساله برای هگل می‌باشد.»

(لنین - دفترهای فلسفی - جلد ۳۸ ص)

- ❖ گذار از «صور آشنای تفکر» به بیواسطه‌ترین وجود
- ❖ گذار از هویت و تباین به تضاد
- ❖ گذار از حوزه هستی به حوزه ذات
- ❖ گذار از یک تضاد به تضادهای دیگر
- ❖ گذار از صورت معقول ذهنی به عینیت آن = ایده (= وحدت تفکر و واقعیت)
- ❖ گذار از فردیت به جزئیت و از جزئیت به کلیت و بالعکس
- ❖ و کلاً گذار از ذهن به عین و ...

و باز بقول انگلس:

«منطق دیالکتیکی برعکس منطق قدیمی صرفاً صوری، به برشمردن و معین کردن صور حرکت تفکر، یعنی صور مختلف احکام و نتیجه‌گیریها و قراردادن آنها در کنار یکدیگر بدون هیچ رابطه‌ای قانع نیست، بلکه برعکس او این صورتها را از یکدیگر جدا می‌نماید، آنها را وابسته و تابع یکدیگر می‌نماید، بجای اینکه، آنها را در یک سطح برابر قرار دهد، صور عالی‌تر را از صور پست‌تر بیرون می‌کشد و تعالی می‌بخشد.»

(انگلس - اصول عام دیالکتیک - ص ۲۲)

اما پردازیم به توضیح فرمول دیگر لنین:

«از ادراک زنده به اندیشه مجرد و از این به پراتیک- این سیر دیالکتیکی شناخت حقیقت و واقعیت عینی است.»

(لنین جلد ۳۸ دفترهای فلسفی ص)

بدیده ما این نقل قول گرچه بیان پروسه شناخت مارکسیستی است ولی اساساً نظر به جایگاه تجریدات علمی در متد شناخت دارد. اما این به چه معناست. همانطور که در صفحات قبل برآمد، تا بدانجا که ما با پدیده‌های پیچیده که دربرگیرنده روابط متنوع و تعینات متعدد است، سروکار داریم. باید که در گامهای نخست از طریق تجریدات علمی به «ساده‌ترین، بنیادی‌ترین مقولات» و یا «بیواسطه‌ترین وجود» گذار نماییم. و پس از روشن کردن قانونمندی و یا ماهیت این «مقوله» که خود از طریق انتزاعات و تجریدات علمی امکانپذیر است به مقولات بعدی و بر این راستا به روشن کردن قانونمندی کل پدیده پرداخت. بدین جهت تجرید یا پروسه تجریدات جایگاهی ویژه و اساسی در پروسه شناخت مارکسیستی را احراز می‌نماید. در نتیجه جایگاه تجریدات (در متد شناخت مارکسیستی) از دو سو مورد تایید است:

اولاً: برای دست یابی به «ساده‌ترین و بنیادی‌ترین مقولات» باید که دست به تجرید زد.  
ثانیاً: کشف قانونمندی مقولات و پدیده‌ها بدون تجرید امکانپذیر نیست. به بیانی دیگر کشف تضاد ذاتی؟؟؟ و پدیده‌ها کاملاً بدین امر وابسته است.

جالب این‌جاست که رفقای ا. م. ک. می‌خواهند که همه چیز را با این فرمول توضیح دهند. و بدین خاطر از یکسو جایگاه واقعی پروسه تجریدات را نیز عمیقاً درک نکرده‌اند. اما قبل از پرداختن به درکی که این رفقا ارائه نموده‌اند، پردازیم به روشن کردن اجزاء این فرمول:

- (۱) ادراک زنده
- (۲) اندیشه مجرد
- (۳) پراتیک

ادراک زنده را قبلاً توضیح دادیم و آن شروع از واقعیات مشخص است که در ذهن نقش می‌بندد. اما اندیشه مجرد چیست؟ متد شناخت مارکسیستی چه در آنجایی که بخواهد به «بیواسطه‌ترین وجود» گذار نماید و چه در محدوده روشن نمودن قانونمندی مقولات به تجریدات علمی دست می‌زند. در حقیقت از واقعیات مشخص شروع نموده و با تجرید از مجموعه تعینات پدیده مورد نظر حرکت از مشخص (انضمامی = concrete) به مجرد (انتزاعی = abstract) را به پیش می‌برد. بدیده ما اندیشه مجرد بیان مجموعه مقولات (یا مفاهیم) مجردی است که در پروسه تجریدات بدان دست می‌یابیم. به بیان دیگر «اندیشه مجرد» مجموعه مقولات مجرد (متنوع) شده از واقعیات (اما در همان حال متصل به واقعیات) در ذهن بوده که مادام در ذهن باقی بماند ارزشی نداشته بلکه ارزش واقعی آن زمانی حصول می‌یابد که به همین واقعیات (و مدارک - فاکت ها و ...) رجوع نماید.

همانگونه که خود لنین نیز می‌گوید: پیشرفت تفکر از مشخص (انضمامی) به مجرد (انتزاعی) مشروط بر اینکه صحیح باشد از حقایق دور نگشته بلکه به آن نزدیک‌تر می‌گردد. و اینکه تمامی تجریده‌های علمی (صحیح، جدی، نه غیرممکن) طبیعت را ژرف‌تر، حقیقی‌تر و کاملتر منعکس می‌نماید. یعنی:

«تجریدهات. اگر بعنوان ماتریالیست صحبت کنیم، بایستی با تعمیق واقعی معرفت ما از جهان خارج مطابق بوده باشد.»

(لنین - جلد ۳۸ - دفترهای فلسفی - ص تاکید از ماست)

بدین خاطر است که لنین در این محدوده هگل را در مقابل کانت محق میدانند چرا که او می‌گوید:  
«...انتزاعی کم ارزش‌تر از انضمامی بحساب می‌آید، زیرا که در اولی مقادیر زیادی از مواد مختلف چشم‌پوشی شده است. از نظر آنهایی که چنین نقطه‌نظری را مورد تایید قرار می‌دهند معنی پروسه تجریدهات چنین است:

برای نیازهای ذهنی‌مان این یا آن مولفه‌های دیگر [را] از انضمامی به طریقی حذف می‌کنیم، که هنگامیکه مقادیر زیاد دیگری از خواص و تغییرات شئی مورد مطالعه حذف شده است، در ارزش و اهمیت آن خللی وارد نگردد. آنها واقعی هستند و [همچنین] در محاسبه کامل [درک و] فهمیده میشوند.»

(دفترهای فلسفی - جلد ۳۸ ص)

اما سوال اینجاست که چگونه میتوان به واقعاً علمی بودن این تجریدهات مطمئن بود؟ روشن است که یگانه معیار در اینجا همان «پراتیک» است و بدین خاطر است که لنین می‌گوید از اندیشه مجرد به پراتیک. اما مسلماً این «پراتیک» نه به معنای باصطلاح «پراتیک انقلابی» بلکه رجوع به واقعیات (مدارک - فاکت‌ها) می‌باشد. همانگونه که از قبل نیز آوردیم:

«تفکر هنوز عالی‌ترین مفهوم نیست، بلکه بالاتر از آن ایده است = وحدت تفکر و واقعیات»  
(همانجا)

و این معنای تجریدهات ماتریالیستی است که:

«...تمامی تجریدهای علمی (صحیح، جدی و نه غیرممکن) طبیعت را عمیق‌تر، صحیح‌تر و کامل‌تر منعکس می‌کند.»

(لنین - جلد ۳۸ دفترهای فلسفی ص ۱۷۱)

روشن است که معرفت علمی برای رسیدن به حقیقت = ایده باید که در هر گام از جهت ذهن به عین حرکت نموده و از طریق آزمایش نمودن در پراتیک به کشف قانونمندی‌های پدیده نایل آید. که این آزمایش نیز بدین معنی نیست که «تئوری را در پراتیک انقلابی بکار ببندیم» تا ببینیم که صحیح است یا نه! بلکه پراتیک به معنای رجوع به واقعیات و حرکتی است که طی آن تفکر و واقعیت به وحدت رسیده و ایده (که خود یک پروسه است) حاصل میگردد.  
پس این فرمول را میتوان بصورت زیر ارائه نمود:

حرکت تفکر از مشخص (انضمامی) به مجرد و از مجرد بازگشت به مشخص

که بدون شک مشخص ابتدای پروسه با مشخص انتهای آن یکی نبوده - بلکه - اولی بیانگر ادراک زنده (یا نمود بلافصل) ... و دومی بیانگر قانونمندی آن است - که از جانبی دیگر کل این پروسه بیان نفی - نفی دیالکتیکی نیز می‌باشد.

اما در این محدوده بحث را با مثالی به انتها می‌رسانیم. این روشن است که مارکس اولین و تنها کسی بود که توانست رابطه موجود در بین دو جنبه نهفته در کالا را روشن گرداند.<sup>۳</sup> (یعنی ارزش مصرفی و

<sup>۳</sup> روشن است که مقصود ما در اینجا نشان دادن جایگاه تجریدهات علمی در تبیین قانونمندی کالا است و نه چیزی دیگر چراکه در عین حال همین؟؟؟ در محدوده جامعه سرمایه‌داری حکم «بیواسطه‌ترین» وجود را داشته که مارکس از طریق پروسه تجریدهات علمی آنها را استنتاج

ارزش مبادله‌ای)! اما سوال اینجاست که مارکس چگونه توانست «دوگانه شدن واحد اجزاء متضاد» (یا تضاد ذاتی موجود) در کالاها را نشان دهد. خود مارکس می‌گوید:

«کالا مقدماً یک شیء خارجی است. چیزیست که بوسیله خواص خویش یکی از نیازمندیهای انسان را برمیآورد.»

(مارکس - کاپیتال - جلد اول - ص ۷۷)

اما

«هرگاه ارزش مصرف کالاها کنار گذاشته شود فقط برای آنها یک خاصیت باقی می‌ماند و آن اینست که همه محصول کار هستند.»

(مارکس - همانجا - ص ۷۸)

«در حقیقت آنچه که از لحاظ عینی بصورت تنوع ارزشهای مصرفی ظاهر می‌شود، با یک دینامیک بصورت تنوع فعالیت‌هایی ظاهر خواهد شد که بوجود آورنده ارزش مصرفی می‌باشد. از آنجائیکه ماده خاص سازنده ارزشهای مصرفی ربطی به کاری که ارزش مبادله‌ای بوجود آورده است ندارد، شکل خاص این کار نیز علی‌السویه می‌باشد. علاوه بر آن ارزشهای مصرفی مختلف، محصول فعالیت افراد متفاوت بوده و لذا هر یک زائیده شکل کار متفاوتی می‌باشد. ولی بعنوان ارزش مبادله‌ای نماینده همان کار همگون است. یعنی کاری که در آن مشخصات فردی کارگرها نادیده گرفته شده است. باین ترتیب کاری که بوجود آورنده ارزش مبادله‌ای است عبارت می‌شود از کار انتزاعی عام.»

(مارکس - نقد اقتصاد سیاسی - ص ۷)

درحقیقت مارکس با شروع از اینکه کالاها بیان دو خصوصیت متفاوت (یعنی خاصیت مصرف‌شوندگی و مبادله‌شوندگی آنها) برای رسیدن به قانونمندی آن در ابتدا ارزش مصرف را جداگانه مورد تجزیه و تحلیل قرار داده و روشن می‌کند که: «ارزش مصرفی مختلف، محصول فعالیت افراد متفاوت بوده و لذا هر یک زائیده شکل کار متفاوتی می‌باشد.» یعنی آنکه ارزش مصرفی محصول کار مشخص بوده و از اینجاست که با چشم پوشی از شکل مشخص کارهای متفاوت تولیدکنندگان مختلف به مقوله‌ای می‌رسد که بقول خود وی همان «کار انتزاعی عام» می‌باشد و سپس از طریق روشن کردن این مقوله ارزش مبادله‌ای را روشن می‌سازد. بوضوح روشن است که «کار انتزاعی عام» نه بیان مقوله‌ای انضمامی بلکه مقوله‌ای است انتزاعی. (که البته در اینجا عامیت موجود در تمام کارهای مشخص نیز می‌باشد - یعنی «صرف نیروی کار انسانی» بطور عام) - اما انتزاعی است که در برگشت به واقعیات و در حقیقت در وحدت خود با واقعیت (= ایده) توضیح واقعی ارزش مبادله‌ای و براین راستا کشف قانونمندی موجود در تمامی کالاهاست. اولاً چرا «انتزاعی» است و نه «انضمامی»؟ بدین خاطر که در واقعیت و کلاً در جامعه هیچ نوع کاری پیدا نخواهد شد که بیان کاری مشخص نباشد. اما از سوی دیگر فقط با چنین تجریدی است که میتوان به واقعیت ارزش مبادله‌ای دست یافت و مسلماً این نه تجریدی دلخواه و غیرعلمی بلکه همانطور که خود مارکس نیز می‌گوید:

«علی‌السویه بودن نوع خاص کار مستلزم مجموعه بسیار توسعه‌یافته‌ای از کارهای واقعاً موجودی می‌باشد که هیچیک ارجحیتی بر دیگری ندارد. بطور کلی عام‌ترین انتزاع وقتی صورت می‌گیرد که

---

نمود. و از جای دیگر از آنجائیکه خود این پدیده را «بیواسطه وجود» را تشکیل میدهد و درحقیقت حکم «ساده‌ترین و بنیادی‌ترین» مقوله جامعه سرمایه داری است معرفت علمی می‌تواند بلاواسطه به قانونمندی آن گذار نماید.

رشد مشخص به بیشترین حد رسیده باشد، بطوریکه یک کیفیت خاص در مقداری از پدیده‌ها یا همه آنها مشترک دیده شود تنها در این صورت است که این کیفیت خاص دیگر بشکلی بخصوص دیده نمی‌شود. از طرف دیگر این کارانتزاعی به هیچ‌وجه صرفاً نتیجه ذهنی انواع مشخص کارهای متفاوت نمی‌باشد.»

(مارکس - نقد اقتصاد سیاسی - ص ۱۴۱)

در اینجا نیز رجوع به پراتیک را نه به معنای «پراتیک انقلابی» بلکه رجوع به واقعیات (و کلاً تماس دائم با آنها) از طریق آزمایش کردن بوسیله فاکت‌ها (مدارک) و یا بوسیله پراتیک می‌باشد و نه چیز دیگری!! بدین صورت است که مارکس می‌تواند با اینکار که بقول خود او:

«در تجزیه اشکال اقتصادی استفاده از میکروسکوپ و یا معرفهای شیمیایی میسر نیست، قوه تجرید و انتزاع باید جبران ایندو را بکند.»

(مارکس / کاپیتال - جلد اول - ص ۵۰ - دیباچه چاپ اول)

قانونمندی موجود کالاها را نشان میدهد.

لنین نیز از جایی دیگر مساله را اینگونه نشان می‌دهد:

«[تاریخ سرمایه داری و تحلیل مفاهیمی که آن تاریخ را خلاصه می‌نماید.]

در آغاز ساده‌ترین، عادی‌ترین و بیواسطه‌ترین «وجود» یک کالای مفرد («وجود» در اقتصاد سیاسی) تحلیل آن به مثابه رابطه اجتماعی - تحلیل مضاعف، قیاسی و استقرایی منطقی و تاریخی (صور ارزش) آزمایش کردن بوسیله فاکت‌ها یا بوسیله پراتیک به ترتیب در هر گامی که تحلیل برمی‌دارد، برقرار می‌گردد.»

(لنین - جلد ۳۸ - دفترهای فلسفی - ص)

اما اکنون پردازیم به رفقای ا. م. ک. و فرمول معروف این رفقا: پس:

«متد دیالکتیکی شناخت همان متدی است که به «حرکت از خاص به عام و از عام به خاص» معروف شده است.

اولاً - چرا رفقای ا. م. ک. این «فرمول» را به پروسه شناخت مارکسیستی نسبت می‌دهند؟

ثانیاً - چرا و چگونه آنرا با پروسه از مشخص به مجرد و از مجرد به مشخص یکی گرفته‌اند؟؟

اگر این رفقا صرفاً همان فرمول از ادراک زنده بـ اندیشه مجرد - و از این به پراتیک و یا بیانی دیگر حرکت از مشخص به مجرد و از مجرد به مشخص را طرح نموده بودند باز جای بحث کمتری می‌بود. اما اکنون مسال کاملاً فرق میکنند چراکه این فرمول با همان فرمول «معروف» «از خاص به عام، و از عام به خاص» یکی شده است!! پس اگر خواسته باشیم درک رفقای ا. م. ک را فرموله ارائه دهیم چنین خواهیم داشت:

$$\left\{ \begin{array}{l} (۱) \quad \text{خاص} = \text{مشخص} \\ (۲) \quad \text{عام} = \text{مجرد} \quad \text{!!!!} \\ (۳) \quad \text{پراتیک} = \text{خاص} \quad (\text{یا پراتیک انقلابی}) \end{array} \right.$$

$$\left. \begin{array}{l} \text{و اینکه} \\ \text{از خاص به عام} = \text{از مشخص به مجرد} \\ \text{و} \\ \text{از عام به خاص} = \text{از مجرد به مشخص} \end{array} \right\}$$

و کلاً

{ از ادراک زنده<sup>۳۰</sup>، اندیشه مجرد = از خاص به عام  
و  
از اندیشه مجرد<sup>۳۱</sup>، پراتیک = از عام به خاص }

قاعدتاً خوانندگان این سطور نیز با ما موافق خواهند بود که این تنها استنتاج منطقی است که میتوان از بحث های رفقا گرفت! در ابتدا پردازیم به حرکت از «خاص به عام» (= از ادراک زنده به اندیشه مجرد)! سؤال اینجاست که چرا رفقای ا. م. ک. خاص را همان مشخص و عام را مجرد می دانند؟ و اصلاً این چه ربطی به حرکت از مشخص به مجرد دارد؟! ممکن است رفقای ا. م. ک در مقام پاسخ برآمده و بگوئید که مگر کار مشخص و کار انتزاعی عام بر این معنا نیستند که کار مشخص در اینجا بیان خاص و کار انتزاعی عام بیان عام می باشد یعنی آنکه:

{ کار انتزاعی عام تجرید، کار مشخص  
=  
عام، خاص }

و در نتیجه بدینگونه بخواهند حکم فوق را به کرسی بنشانند. بدیده ما در اینکه رابطه موجود بین کار مشخص و کار انتزاعی عام رابطه بین خاص و عام می باشد حرفی نیست. اما:

بحث در اینجا یکی دانستن حرکت از مشخص به مجرد یا از خاص به عام می باشد. نکته اصلی و ظریف در اینجاست که ادراک زنده مارکس نه کار مشخص بلکه ارزش مصرفی و ارزش مبادله ای (البته نه به معنای روابط بین آنها، بلکه در اینکه کالاها مصرف و مبادله می شوند.) بوده است. و تازه پروسه تجرید او جداکردن این دو خصوصیت کالا و بررسی مجزای آنهاست. مارکس پس از اینکه ارزش مصرف را از خصوصیت مبادله شونده کالا جدا میکند تازه در اینجاست که کار مشخص را بر این مبنا توضیح می دهد و پس از آن با کنار گذاردن (یا چشم پوشیدن از) مشخصات و ویژگی های کارهای متفاوت به کار انتزاعی عام دست می یابد.

اما رفقای سهند در مورد فرمول فوق حرکت از مشخص به مجرد را همان از خاص به عام میدانند و توجه نمی کنند که زمانی که از خاص و عام صحبت می کنیم، رابطه معینی را مد نظر داریم که خاص و عام فقط در محدوده این رابطه معنا می یابند. چراکه:

«خاص بیرون از این رابطه ای که (آنرا) به عام هدایت می نماید وجود ندارد. عام فقط در خاص و با خاص وجود پیدا می نماید.»

(لنین - دفترهای فلسفی - جلد ۳۸ - ص)

شما زمانی که می‌گوئید فلان چیز «حاضر» است حتماً باید «عامی» وجود داشته باشد، که رابطه معین با این خاص برقرار نموده باشد. چرا که «خاص بیرون از این رابطه (که آنرا) به عام هدایت می‌کند وجود ندارد.» و زمانی که می‌گوئید فلان چیز «عام» است باز باید آنرا از طرق «خاص و با خاص» توضیح دهید. چراکه از قضا «هرخاصی (به نحوی) عام می‌باشد» فلان مقوله در یک رابطه می‌تواند خاص باشد و در رابطه‌ای دیگر عام! و اصلاً خاص و عام بدون چنین «رابطه‌ای» وجود خارجی ندارند. مثالی در این مورد بیاوریم. روشن است که تضاد مابین خصلت خصوصی مالکیت و خصلت اجتماعی کار تضاد اساسی جامعه سرمایه داری است که در تمامی جوامع سرمایه داری خصوصیت عامی را تشکیل می‌دهد. اما همین خصوصیت عام (همین تضاد معین) نسبت به تضاد اساسی موجود در تمامی جوامع طبقاتی گذشته که تضاد، بین رشد نیروی مولده و مناسبات تولیدی است، خصوصیت خاص ویژه‌ای را بیان می‌کند. آنچه که در یک مورد عامیت را بیان می‌نمود در موردی دیگر بیان خصوصیتی ویژه است.

بهر حال زمانی که کیفیتی مشخص در تعدادی از پدیده‌ها یا همه آنها مشترک دیده شود- تنها در این صورت است که این کیفیت دیگر بشکلی مخصوص دیده شده و بیان عامیتی در یکسری از پدیده‌های معین می‌باشد. اما از سوی دیگر این هیچ ربطی به این ندارد که شما آنرا با «از مشخص به مجرد» یکی بدانید!!

رفقای عزیز: گذار از خاص به عام خود معرف فرایند معین در حوزه معرفت دیالکتیکی است اما اینرا با حرکت از ادراک زنده به اندیشه مجرد یا از مشخص به مجرد یکی دانستن کاملاً نادرست بوده و عدم درک شما از این فرمول را ارائه می‌دهد!! و زمانی که شما همین فرمول «معروف» را با بحثی که مارکس در محث «دانش اقتصاد سیاسی» در مورد «جمعیت» دارد یکی می‌انگارید دیگر اساساً قابل تحمل نیست!

و اما بعد: حرکت از اندیشه مجرد به پراتیک و یا از مجرد به مشخص را با همان «از عام به خاص» یکی می‌دانید!! حال چرا معلوم نیست. شاید علت آن این باشد که بالاخره این فرمول «معروف» شده است؟! آیا زمانیکه مارکس با استنتاج کار انتزاعی عام در رابطه‌ای که با کار مشخص برقرار می‌نماید ارزش معادله‌ای را بصورتی علمی توضیح داده و در حقیقت جایگاه هر یک از این خصوصیت کالا (ارزش مصرفی و ارزش مبادله‌ای) را روشن نموده و کلاً تضاد موجود در کالا را نشان می‌دهد. این به معنای بازگشت و یا حرکت از «عام به خاص» می‌باشد!؟

و باز یعنی اندیشه مجرد در اینجا که بیان قانونمندی نبوده بلکه در وحدتش با واقعیت چنین گذاری را به قانونمندی می‌نماید،؟؟؟ قانونمندی در اینجا خاص می‌باشد؟؟ رفقا دست مریزاد- این چه آشی است که می‌خواهید بخورد جنبش کمونیستی ما بدهید؟ شما با ارائه این دید درک کاملاً عامیانه و مغشوش خود از پروسه شناخت مارکسیستی را به نمایش می‌گذارید. واقعاً که محصول متدولوژیک «مارکسیسم انقلابی» این «ناجیان» جنبش کمونیستی ایران- این «فرشتگان آسمانی» که؟؟؟ نجات «پوپولیست‌های خرده بورژوا» از غرقاب «پوپولیسم» را دارند. ماتریالیسمی است که نه تنها قرابتی با ماتریالیسم دیالکتیک ندارد (البته گذشته از شکل صوری آن) بلکه ماتریالیسمی است که از بنیاد عامیانه است. و این امر ما را به یاد گفته‌ای از مارکس می‌اندازد که پس از مدت‌ها درد زایمان بالاخره! «کوه موش زایید!!» «خداوند به همگی بندگانش رحم کند!» نمایندگان «مارکسیسم انقلابی» ما کسانی هستند که خود ذره ای درک علمی از پروسه شناخت مارکسیستی نداشته اما با ادعای تمام می‌خواهند که جنبش م. ل. ی ما را آموزش دهند!!

اما برای اینکه خوانندگان این سطور را چندان هم در انتظار نگذاشته باشیم، بپردازیم به اینکه این جمله «معروف» از کیست و آیا آنطور که رفقا گفته‌اند به مارکس و انگلس و لنین تعلق دارد یا کسی دیگر - فقط کمی صبر کنید؟!

«راجع به سیر توالی حرکت شناخت انسان باید گفت که حرکت شناخت انسان پیوسته از طریق معرفت بر اشیاء و پدیده‌های منفرد و خاص تدریجاً به معرفت بر اشیاء و پدیده‌های عام رشد می‌یابد. انسان تنها پس از آنکه ماهیت ویژه اشیاء و پدیده‌های متنوع فراوان را بازشناخت می‌تواند به تعمیم‌دادن بپردازد و ماهیت مشترک اشیاء و پدیده‌ها را بشناسد. انسان زمانیکه بر این ماهیت مشترک معرفت یافت، در پرتو این معرفت گامی فراتر می‌نهد و به مطالعه اشیاء و پدیده‌های مشخص متنوع که تاکنون مورد تحقیق قرار نگرفته‌اند و یا تحقیقات کافی درباره آنها به عمل نیامده است، می‌پردازد و ماهیت ویژه آنها را پیدا می‌نماید. فقط در چنین صورتی است که انسان می‌تواند معرفت بر ماهیت مشترک اشیاء و پدیده‌ها را کامل و غنی سازد و آنرا رشد و توسعه دهد و از پرمردگی و انجماد این معرفت جلوگیری نماید. پس دو پروسه معرفت عبارتند از اول، از خاص به عام، دوم از عام به خاص»

(مائوتسه دون - درباره تضادها - ص ۳۹ و ۴۰ - تاکیدات از ماست)

و همچنین:

«دگماتیک‌های ما مردمان تنبلی هستند، آنها در کار تحقیقی درباره اشیاء و پدیده‌های مشخص هیچگونه زحمتی به خود نمی‌دهند، حقایق عام را به مثابه چیزهای خداداد فرض می‌کنند، آنها را به فرمولهای نامفهوم و صرفاً تجربیدی بدل می‌سازند، و در نتیجه سیر توالی عادی نیل انسان به شناخت را کاملاً نفی و وارونه می‌نمایند. آنها علاوه بر این ارتباط متقابل میان دو پروسه شناخت معین حرکت از خاص به عام و از عام به خاص را درک نمی‌کنند. آنها تئوری شناخت مارکسیستی را اصلاً نمی‌فهمند.»

(مائوتسه دون - همانجا - ص ۴۱ - تاکید از ماست)

عجب واقعه جالبی! اگر اشتباه نکرده باشیم این متدی است که رفقای ا. م. ک. آنرا به مارکس و انگلس و لنین نسبت داده‌اند. متد رفیق مائو است که اتفاقاً خود او هم آنرا در جنبش جهانی و ایضاً جنبش ما جا انداخته و «معروف» کرده است. والا این متد کجا و پروسه شناخت مارکسیستی کجا!؟! شما یکجا را در آثار مارکس - انگلس و لنین نخواهید یافت که پروسه شناخت مارکسیستی را بدینگونه طرح کرده باشند و از آنجا باید از شما سؤال کرد که چرا به یکباره و بدون هیچ توضیح، «حرکت از خاص به عام و از عام به خاص» را با پروسه شناخت مارکسیستی یکی انگاشته‌اید؟! اما بگذارید جلوتر برویم، رفقای ا. م. ک. پس از طرح این فرمول «معروف» و روشن کردن «قدم اول» آن چنین می‌نویسند:

«تجربید نه به معنای جداشدن اختیاری از واقعیت مشخص و خیال‌پردازی و حدس و گمان درباره آن، بلکه به عنوان فراتر رفتن از نمود بلافصل آن و کشف ضروریات و قوانین درونی حرکت آن» بعبارت دیگر، کنکرت سنتز نهایی از یک سلسله تضادها و یا محل تلاشی یک سلسله روابط و پروسه‌های عینی است و پروسه «تجربید جز تعقیب قدم به قدم این تضادها و مؤلفه‌ها و یک به یک» بررسی کردن آنها و درک چگونگی ارتباط متقابلشان چیزی نیست. اما نکته مهم این است که در این سیر «تعقیب قدم به قدم تضادها» تفکر می‌باید قدم به قدم از نمود پدیده‌ها فراتر رود و به مقولات و

روابط بنیادی و تعیین کننده دست یابد. مقولات تجریدی می باید به همان ترتیب در ذهن ردیف شوند که روابط و تضادهای عینی ای که این مقولات بازتاب آنند، در جهان واقعی ردیف شده اند.»  
(ص ۷- جزوه سه منبع و سه جزء...)

و در ادامه:

«نقطه عزیمت مارکس، کالا به مثابه یک واقعیت کنکرت است. (دست یافتن به مفهوم «کالا» خود مبین آنست که یک قدم از مشاهده این یا آن کالای معین فراتر رفته ایم و این مفهوم عام را انتزاع کرده ایم)، و مارکس قدم به قدم با عزیمت از همین مشاهده، پروسه تجرید را تا دست یابی به بنیادی ترین روابط و مقولات اقتصاد سرمایه داری و توضیح عام ترین قوانین اثبات سرمایه طی می کند.» (همانجا)

رفقا! واقعاً که خلط مبحث کرده اید و خود نیز نمی دانید که چه می گوید؟!  
مارکس می گوید:

«بنابراین مفهوم مشخص با وجود آنکه مبدأ حقیقی و از اینرو نقطه مبدا ادراک و تخیل است. با اینحال در مباحث استدلالی به مثابه نتیجه و ماحصل داخل می گردد نه بعنوان نقطه شروع.»

(مارکس - نقد اقتصاد سیاسی - روش اقتصادی سیاسی - ص ۱۳۸)

در اینجا مارکس به دو مساله اشاره می نماید یکی «نقطه مبدا ادراک و تخیل» است و دیگری نقطه شروع یا همان نقطه عزیمتی که شما نام برده اید. و شما این دو مساله را درهم نموده و جایگاه هر کدام در پروسه شناخت مارکسیستی و متدی که مارکس بکار برده است را درک نکرده اند!! چرا که می نویسید:

«نقطه عزیمت مارکس، کالا به مثابه یک واقعیت کنکرت است...»

و اینرا در ترجمه خودتان نیز بهتر می توان درک کرد که:

«بنابر این در پروسه تفکر، کنکرت بصورت یک پروسه تمرکز، بصورت یک نتیجه تظاهر می یابد و نه بعنوان نقطه عزیمت، حتی اگر نقطه عزیمت در واقعیت و لذا همچنین نقطه عزیمت مشاهدات و ادراکات باشد.»

(مارکس - نقد اقتصاد سیاسی - «روش اقتصاد سیاسی» ص ۱۳۸)

تمام تلاش شما در این است که فرمول:

از ادراک زنده، اندیشه مجرد و از این به پراتیک - را بصورتی نادرست و میکائیکی تعمیم دهید! از شما سوال می کنیم که چرا مارکس از کالا آغاز می نماید؟ چرا از سرمایه یا کار اجرتی یا ... نمی آغازد؟ مگر اینها مقولات موجود در جامعه سرمایه داری نمی باشند. ولی در اینجا شما قادر نخواهید بود که به این سوال جواب دهید. در صورتیکه بدانید طی چه پروسه ای مارکس به «یک کالای مفرد» رسید و آنرا به عنوان بیواسطه ترین وجود استنتاج نمود!

تمام بحث مارکس برسر این است که «در پروسه تفکر» کنکرت، بصورت یک نتیجه تظاهر می یابد و نه بعنوان نقطه عزیمت و شما می گوید، «نقطه عزیمت مارکس: کالا به مثابه یک واقعیت کنکرت است.» و این پریشان گویی محض است! چرا که خود در بالا می گوید. کنکرت به عنوان نقطه عزیمت نیست؟! علت این پریشان گویی نیز کاملاً واضح است. چرا که مارکس در «نقد اقتصاد سیاسی» نقطه مبدا «ادراک و تخیل» را جمعیت و «نقطه شروع» را اولین رابطه اقتصادی (یعنی مبادله کالا) قرار می دهد. و بدین علت جمعیت نمی تواند نقطه شروع یا «نقطه عزیمت» او باشد ولی؟؟؟؟ بدیده شما این «نقطه شروع» و «نقطه ادراک و تخیل» هر دو یکی بوده و آن کالا است. مسلماً طرح اینگونه مطلب نه از اشتباهی ساده و لغزش

قلم بلکه باز به عقیده ما ناشی از عدم درک شما از پروسه شناخت مارکیستی و بلتبع آن عدم درک شما از متدی است که مارکس در «نقد اقتصاد سیاسی» بکار انداخت، می‌باشد و نه علت دیگری!!

شما بعد از مجموعه مطالبی که برای اثبات مدعای خود گفته‌اید به یک مرتبه نقل قول لنین درباره متدی که مارکس ارائه داده است را می‌آورید، در حقیقت با اینکار، درک مغشوش و مکانیکی خود را تماماً به نمایش می‌گذارید!

برای روشن شدن مطلب به خود مارکس رجوع می‌کنیم:

«اگر جمعیت را قرار باشد بعنوان مبدأ حرکت اتخاذ کنیم چیزی بجز یک مفهوم بسیار گنگ از یک کل پیچیده نخواهد بود. (با اینحال) از طریق تحویل تحلیلی آن به اجزاء معین به مفاهیم بمراتب ساده‌تری خواهیم رسید. از واقعیاتی که در ذهن نقش می‌بندد شروع کرده بتدریج تا آن حد به انتزاعات دقیق‌تر نزدیک می‌شویم که به ساده‌ترین تعاریف رسیده باشیم. از این نقطه لازم می‌آید که مجدداً در جهت مخالف تا آنجا حرکت بنماییم که یکبار دیگر به مفهوم جمعیت برسیم که این بار دیگر تصویری گنگ از یک کل نبوده بلکه کلیت دربرگیرنده بسیاری [عوامل] و مناسبات می‌باشد.»

(مارکس - «نقد اقتصاد سیاسی» - روش اقتصاد سیاسی ص ۱۳۷)

پس جمعیت برای مارکس بعنوان مفهوم مشخص «به این دلیل مشخص است که سنتزی از تعینات متعدد است» و بدین جهت همین جمعیت برای او «نقطه مبدأ حقیقی و از اینرو مبدأ ادراک و تخیل است» و نه «بعنوان نقطه شروع».

مارکس از جمعیت بعنوان «نقطه مبدأ ادراک و تخیل» آغاز می‌کند و از طریق انتزاعات و تجریدهای علمی به «ساده‌ترین تعاریف» می‌رسد و از درون این ساده‌ترین تعاریف مبادله کالا را «بعنوان ساده‌ترین، معمولی‌ترین، عادی‌ترین و شناخته‌ترین روابط جامعه بورژوازی تحلیل می‌نماید.» همان رابطه‌ای که در آن «کلیه تضادهای (و همانطور جرثومه کلیه تضادهای) جامعه معاصر است» یعنی آنکه نقطه مبدأ ادراک و تخیل مارکس «جمعیت» - اما نقطه شروع او از مبادله کالا بعنوان بیواسطه‌ترین وجود است:

«در آغاز ساده‌ترین - عادی‌ترین و بیواسطه‌ترین «وجود» یک کالای مفرد («وجود» در اقتصاد سیاسی) تحلیل آن بمثابه رابطه اجتماعی. تحلیل مضاعف - قیاسی - استقرایی منطقی و تاریخی (صور ارزش)»

(لنین - دفترهای فلسفی - جلد ۳۸ - ص)

در نتیجه مارکس از طریق «تحویل تحلیلی آن (جمعیت) به اجزاء معینی به مفاهیم بمراتب ساده‌تری» می‌رسد و زمانی که مبادله کالا را بعنوان بیواسطه‌ترین وجود (از درون این مفاهیم ساده‌تر) استنتاج می‌نماید تازه در اینجا است که آنرا به مثابه رابطه‌ای اجتماعی تحلیل نموده و دوگانه شدن واحد اجزاء متضاد (یعنی تضاد موجود در) آنرا نشان می‌دهد و پس از کشف قانونمندی کالا است که از طریق تعقیب قدم به قدم تضادها به مقولات دیگر رسیده - قانونمندی آنها را کشف کرده و در کلیت قانونمندی کل جامعه سرمایه‌داری را تبیین می‌نماید. اما شما رفقای ا.م. ک مخروط را از نوک آن به زمین گذاشته‌اید. برای شما فقط طرح این مساله کافیست که بگویید «مارکس از کالا می‌آغازد» اما چرا و به چه دلیل برای شما مهم نیست؟! اگر نقطه شروع می‌تواند اختیاری باشد هر مقوله دیگری را نیز میتوان بجای آن قرار داد؟! ولی اگر این نقطه شروع باید مشخصات خاصی داشته و علمی اختیار شود پس چرا شما یک کلمه از آن سخن نمی‌گویید؟

و اما بعد شما می‌نویسید:

«پروسه تجرید جز تعقیب قدم به قدم این تضادها و مؤلفه‌ها و یک بیک بررسی کردن آنها و درک چگونگی ارتباط متقابلشان چیزی نیست.»

(همانجا)

ما سؤال می‌کنیم از کدامین پروسه تجرید صحبت می‌کنید؟! اگر منظورتان همان پروسه‌ای است که مارکس «در نقداقتصادسیاسی» روشن ساخته است که انتزاعات موجود در مسیر اول (هدفی جز رسیدن به «بیواسطه‌ترین» وجود (یعنی مبادله کالا) نداشته است و اگر منظورتان تجریدی است که پس از کشف جرثومه («بیواسطه‌ترین» وجود- در اینجا مبادله کالا) برای کشف قانونمندی آن و مسیر حرکت قدم به قدم تضادها و گذار اضداد است پس چرا آنرا روشن نمی‌نمایید؟! مسلماً در مسیر اولی که مارکس طی می‌کند اساساً قادر به تعقیب قدم به قدم تضادها نیست و تازه اولین تضاد پس از کشف جرثومه قابل تبیین می‌باشد. ولی در مسیر دوم اساس حرکت همان تعقیب قدم به قدم تضادهاست «اینجا نیز کاملاً روشن است که شما نه درک درستی از پروسه‌شناخت مارکسیستی دارید و کاپیتال !! هیچکدام! و کاپیتال !! هیچکدام!»

اما بگذارید گذری به بحث های رفیق مائو داشته باشیم.

«لنین: خاطرنشان می‌سازد که مارکس این حرکت اضداد را که از ابتدا تا انتهای پروسه تکامل اشیاء و پدیده‌ها جریان دارد در «سرمایه» به‌وجهی نمونه‌وار تجزیه و تحلیل کرده است. این اسلوبی است که باید برای مطالعه بررسی‌های تکامل هر شئی یا پدیده بکاربرده شود.»

(مائوتسه دون- در باره تضادها- ص ۳۶)

و سپس پس از نقل سخن لنین در آنجایی که او متد مارکس در «کاپیتال» (همان نقل قولی که رفقای ا. م. ک نیز از آن سخن به میان آورده‌اند) را باز می‌شکافد، می‌افزاید.

«لنین بلافاصله متذکر می‌شود: «این شیوه باید هم چنین اسلوب توضیح (یا مطالعه) دیالکتیک بطور اعم باشد کمونیست‌های چینی باید این اسلوب را بیاموزند، آنها فقط در این صورت است که می‌توانند تاریخ و اوضاع کنونی انقلاب چین را بطور صحیح تحلیل نمایند. و آینده آن را بدرستی پیش بینی نمایند.»

(مائوتسه دون- «درباره تضادها» - ص ۳۷)

رفیق مائو نیز از «اسلوب» و «متد مارکس» سخن می‌راند. اما نه تنها درک عمیقی از آن ندارد بلکه اساساً از آن هیچ نفهمیده است. تنها مزیت شما بر رفیق مائو در این مورد است که شما به «پروسه تجریدات» اشاره کرده‌اید، اما همانطوری که گفتیم آنرا مثل مخروطی از نوک بر زمین گذارده‌اید- فقط همین!!

اما باز جلوتر برویم:

رفقای سهند بحث خود را بروی پروسه شناخت مارکسیستی چنین ادامه می‌دهند:

«خلاصه کلام اینکه قائل بودن به وجود قوانین عینی و ضروری در جهان ماده و اثبات این «اعتقاد» در عمل معنایی جز کاربرد نقد دیالکتیکی شناخت ندارد که خود در وهله اول مستلزم حرکت از «خاص به عام» بر اساس پروسه تجرید از واقعیات کنکرت به مقولات مجرد واقعی است. سوسیالیسم خلقی ایران، با عمر خود از درک متد دیالکتیکی شناخت و اهمیت مقوله و پروسه تجرید در این متدولوژی تمامی - آنچه را که درباره قوانین اجتماعی بر زبان می‌آورد به لفاظی‌های توخالی تبدیل می‌کند.» (ص ۸ همانجا)

واقعا که وای بحال «سوسیالیسم خلقی ایران» و این «پوپولیستهای خرده‌بورژوازی بیچاره نماینده آن، که پروسه شناخت مارکسیستی که چیزی جز «حرکت از خاص به عام و از عام به خاص» است را درک نکرده‌اند. ولی رفقا باورکنید که اگر پروسه شناخت مارکسیستی این است تمام جنبش آنرا درک کرده است و اصلاً احتیاجی به درک آگاهانه ندارد بلکه مستقیماً از روی خوی غریزی خود همیشه اینطور عمل می‌کند. (البته پروسه تجزیدات باقی می‌ماند که وقتی بر روی سر ایستاده باشد، بودن و نبودن آن چندان هم اساسی نیست). سالهاست که چنین متدی که فرموله‌کننده و بدعت‌گذار واقعی آن «رفیق مائوتسه دون» می‌باشد برجانبش ما و کلاً جنبش م. ل. ی جهان حاکم است. ولی از سوی دیگر وای به حال کسانی که خود را نمایندگان «بلاواسطه و بلامنازع» «مارکسیسم انقلابی» دانسته و چنین درک عامیانه- مکانیکی و کاملاً غیرمارکسیستی از پروسه شناخت ماتریالیسم دیالکتیک را ارائه می‌دهند!!

اما تا بدین جا رفقای ا. م. ک. روشن کرده‌اند که «قدم اول» پروسه شناخت حرکت «از خاص به عام»!! و یانکرت به مجرد (!) است که در این محدوده پروسه تجزید قدم به قدم تضادها و مولفه‌ها را یک به یک دنبال و بررسی می‌کند و به کشف قانون‌بندی‌ها می‌رسد!! و اینکه:

«... وجه دیگر پروسه شناخت یعنی حلقه بازگشت از «عام به خاص» و یا به عبارت دیگر پروسه اثبات حقانیت وصحت تئوری ما را به بررسی عجز سوسیالیسم خلقی از درک رابطه - دیالکتیکی میان تئوری و پراتیک می‌رساند.» (ص ۸ مقاله مذکور)

واقعاً که شاهکار است! حلقه بازگشت که به زعم رفقا از «عام به خاص» می‌باشد پروسه اثبات حقانیت وصحت تئوری بوده و بقول رفقا:

«پراتیک انقلابی همان حرکت از «عام به خاص» در متد دیالکتیکی است.»

اما رفقای عزیز پس چرا می‌گویید «حلقه بازگشت»!

بازگشت به چه چیزی - وقتی در پروسه «خاص به عام» تئوری تدوین می‌گردد و در پروسه از «عام به خاص» اثبات می‌شود دیگر چه بازگشتی وجود دارد. بازگشت زمانی وجود دارد که ما از مشخص به مجرد حرکت کرده و از مجرد به مشخص بازگردیم. یعنی در حقیقت ابتدا و انتهای فرمول ما مشخص یا انضمامی است. ولی زمانی که شما تئوری؟؟؟ قانون‌بندی را در محدوده «مجرد» تبیین کردید دیگر چه حلقه بازگشتی باقی می‌ماند؟! جالب اینجاست که هر چقدر به‌پیش برویم در می‌یابیم که آش درهم جوش رفقای ا. م. ک. غلیظ‌تر می‌گردد.

بله رفقا! هرچیزی می‌تواند حکم «بازگشت» را داشته باشد اما این «بازگشت» کجا و بازگشتی که مارکس از آن صحبت می‌کند کجا! بفرض اینکه اینرا از شما قبول نمایم آیا این خنده‌دار نخواهد بود که پس «عام» بیان قانون‌بندی پدیده است و «خاص» انتهای پروسه اختراعی شما «صحت یا عدم صحت این تئوری»! و حال دوباره می‌پرسم دیگر چه «بازگشتی»!!

«خاص» اول پروسه اختراعی شما ادراک زنده است و «خاص» انتهای پروسه «اثبات تئوری در عمل»!! رفقای ا. م. ک. واقعاً که چه درک مارکسیستی‌ای از پروسه شناخت ارائه داده! و حقیقتاً که چه درک عمیقی از نفی نفی دیالکتیکی (که این بازگشت توضیح دهنده آن است) را عرضه نموده اید!؟

پس فرموله نمایم:

متد دیالکتیکی شناخت از جانب رفقای ا. م. ک. چنین است:

حرکت از خاص به عام و از عام به خاص  
 از ادراک زنده به اندیشه مجرد و از این به پراتیک

و دقیق‌تر آنکه:

الف) حرکت از «خاص به عام» که توسط «پروسه تجربیات» قانونبندی کشف شده و تئوری ساخته و پرداخته می‌گردد.

ب) حلقه بازگشت یعنی از «عام به خاص» پروسه اثبات حقانیت وصحت تئوری است (یعنی همان گذار آن به تئوری در محک «پراتیک انقلابی»!)

رفقای ا. م. ک. دست‌میرزاد: در کدامیک از متون فلسفی مارکس - انگلس و یا لنین چنین «تحفه‌ای» یافت می‌شود. برای اینکه درک مغشوش و مکانیکی شما از پروسه شناخت را کاملاً تصور نمایم بحث را از طریق توضیح و تشریح متد مارکس در «نقد اقتصاد سیاسی» به جلو خواهیم برد. ابتدا درک مارکس را توسط نقل قولی از خود او روشن نمایم:

«اگر جمعیت را قرار باشد، بعنوان مبدأ حرکت اتخاذ کنیم چیزی بجز یک مفهوم بسیار گنگ از یک کل پیچیده نخواهد بود، [با اینحال] از طریق تحلیلی آن به اجزاء معین، به مفاهیم به مراتب ساده‌تری خواهیم رسید. از واقعیاتی که در ذهن نقش می‌بندد شروع کرده بتدریج تا آن حد به انتزاعات دقیق‌تر نزدیک می‌شویم که به ساده‌ترین تعاریف رسیده باشیم. از این نقطه لازم می‌آید که مجدداً در جهت مخالف تا آنجا حرکت بنماییم که یک بار دیگر به مفهوم جمعیت برسیم که اینبار دیگر تصویری گنگ از یک کل نبوده بلکه کلیت دربرگرفته بسیاری [عوامل] تعیین‌کننده مناسبات می‌باشد.»

«مسیر اول مفاهیم مشخص و با معنا را تا حد تعاریف انتزاعی تحلیل می‌برد، مسیر دوم ما را به کمک استدلال از تعاریف انتزاعی به تجدید تولید مفاهیم مشخص [در ذهن] دلالت می‌کند.»

(مارکس - «نقد اقتصاد سیاسی» ص ۱۳۸)

در نتیجه در مسیر اول بقول مارکس از جمعیت که مبدأ ادراک و تخیل است پروسه انتزاعات را شروع کرده و به ساده‌ترین تعاریف می‌رسیم. و در مسیر دوم به کمک استدلال از تعاریف انتزاعی (با این ساده‌ترین تعاریف) به تجدید تولید مفاهیم مشخص [در ذهن] حرکت می‌نماییم. یعنی:

مسیر اول: حرکت از مشخص به مجرد  
 و  
 مسیر دوم: حرکت از مجرد و بازگشت به مشخص

اما این مشخص انتهای پروسه «دیگر تصویری گنگ از یک کل نبوده بلکه در برگیرنده بسیاری [عوامل] ... و مناسبات می‌باشند». یعنی بیان قانونبندی پدیده مورد نظر است. این است درک واقعی از مطلب. همان درکی که خود مارکس در «نقد اقتصاد سیاسی» ارائه می‌دهد. اما حال اگر بخواهیم درک شما از پروسه شناخت را در این مورد بکار بندیم چه نتیجه‌ای خواهیم داشت؟ گر چه مسیر اول از دید شما نیز کنکرت به مجرد است. (البته معلوم نیست چرا یکبار به از خاص به عام نیز تطابق دارد؟! ولی از دید

شما در مسیر اول پروسه تجربیات می‌باید از نمود پدیده‌ها فراتر رود و به «مقولات و روابط بنیادی و تعیین‌کننده آنها دست‌یابد.» و یا همان «تعقیب قدم به قدم تضادها» است!!

ما سؤال می‌کنیم که اولاً در پروسه اول چه تضادهایی برای ما قابل حصول است که بخواهیم آنها را قدم به قدم تعقیب نماییم؟! چراکه اولین تضاد قابل تبیین برای ما تضاد موجود در جرثومه (از بیواسطه ترین وجود و در اینجا مبادله کالا) است و نه چیزی دیگر و تازه در مسیردوم که با حرکت از این تضاد به روابط بنیادی مقولات دیگر که در مسیر اول میان تعینات متعدد مفهوم مشخص ما (یعنی جمعیت) بودند خواهیم رسید. اما شما برای اینکه همه چیز جور باشد مسیر اول را رسیدن به تئوری نام نهاده‌اید. (یعنی آنکه از حرکت از مشخص به مجرد تئوری ساخته و پرداخته می‌گردد) و در حقیقت به عقیده شما در این محدوده قانون‌بندی پدیده مورد نظر بر ما روشن خواهد شد. و حال برای آنکه صحت یا عدم صحت این تئوری را اثبات نماییم باید دوباره از مجرد به مشخص حرکت کنیم و آنرا بقول شما در «پراتیک انقلابی» محک بزنیم. جالب اینجاست که این درک در مرحله اول نیز کاملاً منطقی بنظر می‌رسید:

از ادراک زنده ← به اندیشه مجرد ← و از این به پراتیک

گویا با یک حساب سرانگشتی هم می‌توان محاسبه کرد؟! «از این به پراتیک» که روشن است که گذاردن تئوری در پراتیک است! می‌ماند. قسمت اول که از ادراک زنده ← به اندیشه مجرد است که خوب اینهم پروسه‌ایست که طی آن تئوری ساخته و پرداخته گردیده - قانون‌بندی کشف شده و پس از این برای اثبات صحت آن، آنرا به پراتیک انقلابی می‌گذاریم. لنین هم که گفته «از این به پراتیک» پس دیگر همه چیز در جای خود قرار دارد و فقط می‌ماند کسی که پایان این پرده را اعلام نماید!؟

بله رفقا! خیلی ساده و راحت پروسه شناخت مارکسیستی را به چیزی کاملاً مکانیکی و عامیانه تبدیل ساخته‌اند و اینجاست که ما باید اعلام کنیم که شما مدعیان متدولوژی مارکسیستی از درک متد دیالکتیکی شناخت کاملاً عاجز هستید! اما قبل از آنکه در این محدوده «اصطلاح» پراتیک (که اینهمه بحث در جنبش براه انداخته است) را روشن کنیم یک بار دیگر سری به رفیق مائو بزنیم تا خیلی از مسائل روشن شود:

«پس از آنکه انسان قانون‌نمندیهای جهان را شناخت، این شناخت باید دوباره به پراتیک تغییر جهان بازگردد، دوباره در پراتیک تولید، در پراتیک مبارزه طبقاتی انقلابی و مبارزه ملی انقلابی، در پراتیک آزمونهای علمی بکار برده شود. این است پروسه آزمایش و تکامل تئوری، ادامه تمام پروسه شناخت. این مساله که آیا تئوری با واقعیت عینی می‌خواند یا نه، در حرکت شناخت حسی به تعقلی که ما در بالا از آن سخن راندیم - کاملاً حل نمی‌شود و نیز نمی‌تواند کاملاً حل شود. یگانه راه حل کامل این مساله این است که شناخت تعقلی را به پراتیک اجتماعی بازگردانیم، تئوری را در پراتیک بکار بندیم و ببینیم که آیا تئوری ما را به هدف موردنظر می‌رساند یا نه.»

(«مائوتسه دون» - درباره پراتیک - ص ۱۶ - تاکید از ماست)

و در ادامه می‌گوید:

«تاریخ شناخت بشر به ما نشان می‌دهد که صحت بسیاری از تئوریه‌ها ابتدا ناکامل است، اما این ناکاملی بعداً از طریق آزمایش در پراتیک از بین می‌رود. بسیاری از تئوریه‌ها اشتباهند، اما از طریق آزمایش در پراتیک اشتباه آنها اصلاح می‌شود.»

(مائو - همانجا - ص ۱۷)

تطابق درک کلی رفیق مائو و رفقای سه‌هنگ کاملاً واضح و آشکار است. «مائوتسه دون» نیز چنین می‌پندارد که پروسه شناخت مارکسیستی این است که ابتدا تئوری ساخته و پرداخته شده و پس از آن آنرا به پراتیک انقلابی می‌گذاریم تا صحت یا عدم صحت آن بر ما آشکار شود! و این دقیقاً همان درکی است که شما ارائه نموده‌اید!! بدیده ما این درک از پروسه شناخت قرابتی با مارکسیسم نداشته و درکی عامیانه از پروسه شناخت مارکسیستی است که دقیقاً درک آمپرستی از آن نیز می‌باشد. (همان ترتیبی که شما به «پوپولیستهای خرده بورژوا» نسبت داده‌اید و خود دقیقاً دچار آن می‌باشید که در سطور آینده آنرا خواهیم شکافت). اما اگر این درک از پروسه شناخت نادرست است چه درکی صحیح و علمی است و کلاً این اصطلاح «پراتیک چه معنایی دارد؟؟ ما در سطور قبل روشن ساختیم که پروسه شناخت مارکسیستی چه بوده و چه مقولاتی در آن جای دارند و حال آنرا از زاویه جایگاه پراتیک دقیق‌تر خواهیم ساخت! همانطور که قبلاً نیز روشن ساخته‌ایم «اندیشه مجرد» در حیطه «صورت معقول» (notion) جای دارد. ولی زمانی که ما بخواهیم بر ایده یعنی به صورت معقول عینی (objective notion) دست یابیم، باید که تفکر با واقعیت وحدت نماید. یعنی همان توضیح لنین که می‌گوید:

«حرکت دیالکتیکی «صورت معقول» از صورت معقول «ضروری» محض در ابتدا - به حکم سپس به قیاس منطقی و بالاخره در انتها انتقال از ذهنیت صورت معقول به عینیتش»

(لنین - دفترهای فلسفی - جلد ۳۸ ص)

در نتیجه در انتهای این پروسه است که تئوری واقعاً ساخته و پرداخته شده و حکم تئوری مارکسیستی یا (علمی) را بخود می‌گیرد. اما فراتر از این «پراتیک» جایگاه خاص - ویژه و اساسی‌ای را در پروسه شناخت مارکسیستی (از ابتدا تا انتها) ایفا می‌نماید. زیرا گرچه متد شناخت مارکسیستی در خود دیالکتیک را ملحوظ دارد اما مرز معین با ایده آلیسم می‌کشد و این مرز از طریق برخورد ماتریالیستی (مادی) و واقعی به مجموعه مسائل است. و بدین خاطر است که لنین پس از طرح کلی پروسه شناخت مبنی بر اینکه:

«بدوناً تصورات انعکاس پیدا نموده و سپس چیزی حاصل می‌شود و سپس مفاهیم کیفیت (تعینات شیئی و پدیدار) و کمیت توسعه می‌یابند. سپس بررسی و تفکر، اندیشه را بسوی شناخت هویت، تبیین، بنیاد، ذات در قبال پدیدار علیت و غیره هدایت می‌کند.»

(لنین - دفترهای فلسفی - جلد ۳۸)

می‌گوید:

«تمام این آفات (قدمها، مراحل و پروسه‌های) معرفت در جهت از ذهن به عین حرکت می‌نماید آزمایش شده در پراتیک و از خلال این آزمایش به حقیقت میرسد. (= ایده مطلق)

(همانجا)

یعنی آنکه پروسه شناخت مارکسیستی با تمام مراتب و درجات خود - با تمام گذارهایی که باید انجام گیرد و ... همواره و در هر گام به پراتیک رجوع می‌نماید. یک لحظه از واقعیات و رجوع بدانان دور نگشته «و از خلال این آزمایش به حقیقت میرسد.»!

باز بدین خاطر است که لنین می‌گوید:

«پس تئوری ماتریالیستی، تئوری انعکاس اشیاء توسط ذهن، در اینجا بوضوح مطلق عرضه شده است. اشیاء خارج از ما وجود دارند. ادراکات و ایده‌های ما تصاویر آنهاست. اثبات این تصاویر تمایز میان تصاویر درست و نادرست، توسط پراتیک انجام می‌گیرد.»

(لنین - ماتریالیسم و امپریوکریتیسیسم. - ص ۷۵)

بله این کاملاً صحیح است که معیار پراتیک در بنیان شناخت مارکسیستی است. اما چگونگی درک از آن نیز یک مساله اساسی است. میتوان از آن درکی دیالکتیکی داشت. همان درکی که در سرتاسر تئوری شناخت مارکسیستی باید حضور داشته باشد (که معنایی جز برقرار نمودن رابطه دیالکتیکی ذهن و عین نمی‌باشد!) و می‌توان درکی مکانیکی و آمپرستی از آن ارائه نمود که مارا به هیچ کجا راهبر نخواهد بود جز به همان آمپرسم.

بطور مثال: زمانی که لنین از تجرید سخن می‌گوید و اینکه تجریدات واقعی ما را به حقیقت نزدیکتر می‌نمایند به چه معناست، ما چگونه می‌توانیم مطمئن باشیم که تجرید، تجریدی واقعی - علمی و ماتریالیستی است و نه ایده‌آلیستی و یا به بیانی دیگر سوژکتیویستی است؟ تنها و تنها معیار آن همان «پراتیک» - یک قدم از واقعیات دور نشدن... می‌باشد.

و باز بطور مثال: زمانی که مارکس کارانتزاعی عام (کار مجرد) را انتزاع می‌کند بقول خود او این انتزاعی نیست که فقط در ذهن صورت گرفته باشد بلکه چنین عملی زمانی می‌تواند واقعی و حقیقی باشد که عملاً در جامعه انجام نوع مشخص کار علی‌السویه شده باشد. زمانی است که جامعه به آن درجه از رشد نیروهای مولده رسیده که برای تولیدکنندگان مشخص انجام این یا آن کار جنبه علی‌السویه را داشته و در حقیقت مساله اصلی برای تولیدکنندگان - تولید پدیده‌ای به نام کالا برای امر مبادله است. بدین جهت اینجا نیز با رجوع به واقعیات و در نظر گرفتن مجموعه فاکت‌های واقعی و عینی... محکی است برای انجام چنین تجرید ماتریالیستی!!

پراتیک در سرتاسر پروسه شناخت مارکسیستی حضور دارد و نه فقط در انتهای آن. البته در فرمول از ادراک زنده به اندیشه مجرد و از این به پراتیک» نیز مطلب بدین معنا نیست که «اندیشه مجرد» بیان یک مقوله است که حال باید به پراتیک گذارده شود- بلکه همانگونه که در سطور پیشین نیز روشن ساختیم، «اندیشه مجرد» محصول پروسه تجریدات است که در هر قدم به واقعیات رجوع نموده و در سرتاسر تجریدات یک گام از واقعیات دور نمی‌شود. و «از این به پراتیک» معنایی جز وحدت تفکر و واقعیت = ایده (که خود نیز یک پروسه است) ندارد.

این است درک علمی از جایگاه پراتیک در تئوری شناخت مارکسیستی!! اما آن درکی که از مشخص حرکت کرده و به مجرد می‌رسد و این مجرد را همان تئوری دانسته و برای اثبات آنرا به پراتیک می‌گذارد. درکی متافیزیکی و آمپرستی از چنین مساله‌ایست! درکی که هیچ قرابتی با مارکسیسم ندارد!؟

ما سؤال می‌کنیم اگر در مسیر اول تئوری یا قانونبندی پدیده مورد نظر تبیین می‌گردد پس چه جایگاهی را میتوان در این محدوده برای پراتیک قائل شد؟ مسلماً رفقای ما هیچ جوابی نخواهند داشت! جز اینکه باید تئوری را در «پراتیک انقلابی» آزمود و حال ما سؤال دیگری مطرح می‌نماییم که پس چنین اعتقادی چه مرزی با دیدگاه ماتریالیسم عامیانه دارد؟

ولی رفقای عزیز مارکس ماتریالیسم دیالکتیک را بخاطر این تبیین نکرد و پروسه شناخت مارکسیستی را از درون آن استنتاج نمود که یک قرن پس از او کسانی که ادعای «نمایندگی» آموزش‌های جاودان او را دارند بخواهند دوباره تئوری را در پراتیک آزمایش نمایند؟! (البته در اینجا روشن کنیم که تکامل و تدقیق تئوری یک چیز است و تصحیح آن چیز دیگر. و بدین جهت تئوری مارکسیستی همواره در حال تکامل بوده و خواهد بود ولی تصحیح آن نه از طریق گذاردنش به «پراتیک انقلابی» بلکه در پروسه تبدیل آن بدانگونه که از آن سخن به میان آمد صورت می‌گیرد!)

در نتیجه «پراتیک» گرچه عاملی تعیین کننده و اساسی در تئوری شناخت مارکسیستی است اما نه به معنای به «پراتیک انقلابی» گذاردن تئوری برای اثبات صحت آن- بلکه از ذهن به عین حرکت کردن و

یک لحظه از واقعیات دور نگشتن و همواره با انواع مختلف سوپژکتیویسم و ذهن‌گرایی مرز کشیدن می‌باشد. و این است تنها درک علمی و مارکسیستی از این مسأله! اما درکی که رفقای ا. م. ک ارائه داده‌اند متعلق به «ماتریالیسم عامیانه» بوده که برای اولین بار (و بدین صورت فرموله) رفیق «مائوتسه دون» آنرا در جنبش جهانی ارائه نموده و اکنون درک حاکم برج‌نیش جهانی و ایران است. یعنی همان گذاردن تئوری در بوتنه آزمایش «پراتیک انقلابی» برای اثبات صحت آن. وقتی رفیق مائو می‌گوید:

«بسیاری از تئوریه‌ها اشتباهند، اما از طریق آزمایش در پراتیک، اشتباه آنها اصلاح می‌شود.»

دو سوال اساسی مطرح می‌شود:

اولاً آنکه چرا بسیاری از تئوریه‌ها اشتباهند و همه آنها اشتباه نیستند؟ و اینکه اگر بخشی از تئوریه‌ها درست‌اند علت درستی آن چیست؟  
و ثانیاً علت اشتباه بودن این تئوریه‌ها چیست؟

در اینجا انسان بیاد شناس و اقبال می‌افتد. چرا که اگر اشتباه بودن این تئوریه‌ها بخاطر نقص تئوری شناخت (مثلاً تجربیات غیر علمی و یا ...) می‌باشد که پس اشکال می‌تواند در درک و یا در چگونگی کاربست پروسه شناخت مارکسیستی باشد. ولی از طریق آزمایش این تئوری در پراتیک فقط این مسئله بر ما روشن خواهد گشت که این تئوری با واقعیات عینی خوانایی ندارد و همین و بس! اما از سوی دیگر اینکه چرا این تئوری چنین است را نه «پراتیک انقلابی» بلکه فقط خود چگونگی درک و یا کاربست پروسه شناخت مارکسیستی (که البته از یکدیگر جدا هم نیستند) روشن خواهد گرداند. البته برای کسانی که بخواهند آمپریسم را ستایش کنند روشن است که روش دیگری باقی نمی‌ماند. و آنقدر این تئوری را در پراتیک آزمایش می‌کنند که پس از دهها بار بالاخره قدمی به واقعیت (و در حقیقت توضیح صحیح واقعیت نزدیک گرداند) و بدین خاطر است که رفیق مائو می‌گوید:

«پراتیک، شناخت - باز پراتیک و باز شناخت این شکل در گردش ماریچی بی‌پایانی تکرار می‌شود...»

(مائوتسه دون - «درباره پراتیک» ص ۲۲)

بله! گردش بی‌پایانی که واقعاً پایان هم دارد. و پایان آن گذار از آمپریسم - به سوپژکتیویسم - (ایده آلیسم) و به بیانی دیگر در عرصه ایدئولوژیک - سیاسی به اپورتونیزم است!!!  
اما قبل از آنکه وارد مبحث «رابطه دیالکتیکی تئوری و پراتیک» و آن درکی که رفقای سهند از آن ارائه می‌دهند بشویم طرح آخرین نکته در این مورد کاملاً ضروری است.  
رفقای ا. م. ک. ادامه می‌دهند:

«خلاصه کلام اینکه قایل بودن به وجود قوانین عینی و ضروری در جهان ماده و اثبات این «اعتقاد» در عمل، معنای جز کاربرد متد دیالکتیکی شناخت ندارد که خود در وهله اول مستلزم حرکت از «خاص به عام» براساس پروسه تجرید از واقعیات کنکرت به مقولات مجرد واقعی است. سوسیالیسم خلقی ایران، عجز خود از درک متد دیالکتیکی شناخت و اهمیت مقوله و پروسه تجرید در این متدولوژی، تمامی آنچه را که درباره قوانین اجتماعی بر زبان می‌آورد به لفاظی‌های توخالی تبدیل می‌کند. در واقعیت امر سوسیالیسم خلقی ایران از دو سو از متد دیالکتیکی منحرف می‌گردد. الف) الگوسازی و ب) آمپریسم، و این هر دو انحراف تا آنجا که ناقض دیالکتیک و مبتنی بر متافیزیک‌اند، در درونمایه یک متد و لاجرم پیوندی ناگسسته دارند. الگوسازی یا منتقل کردن غیر انتقادی استنتاجات تئوریک منتج از یک شرایط خاص اجتماعی، به شرایط دیگر به وضوح از تعریف

مارکسیستی، کنکرت فاصله می‌گیرد. و بطریق اولی از پروسه تجرید واقعی در شرایط جدید طفره می‌رود.»

«الگوسازان، شرایط کنکرت جدید را تکرار شرایط تجرید شده، و تئوریزه شده به حساب می‌آورند و لذا از همان آغاز به شرایط مشخص بگونه‌ای تجریدی برخوردار می‌کنند. نیمه فئودال - نیمه مستعمره خواندن نظام تولیدی در ایران، گنجانیدن مساله ارضی به مثابه مساله اصلی در دستور کار انقلاب حاضر ایران، سراغ کردن بورژوازی «ملی» با هزار توجیه و بهانه، تعریف متحدین پرولتاریا بر اساس الگوهای از پیش مبتنی بر تجارب انقلاب پیشین، و غیره تعابیری که جنبش کمونیستی ما را تا ماهها پس از قیام بهمن در دنباله‌روی از بورژوازی به بند کشیده بود، جلوه‌های متنوع متدولوژی الگوسازانه شناخت بوده است.»

(ص ۸- جزوه سه منبع و سه جزء.....)

پس به دیده رفقای ا. م. ک «سوسیالیزم خلقی ایران» «عاجز از درک متد دیالکتیکی شناخت و اهمیت مقوله و پروسه تجرید در این متدولوژی» و «از دو سو از متد دیالکتیکی منحرف می‌گردد. الف) الگوسازی و ب) آمپریسم، و این هر دو انحراف تا آنجا که ناقض دیالکتیک و مبتنی بر متافیزیکاند، در رونمایی یک متد و لاجرم پیوندی ناگسستنی دارند». در این که جنبش م- ل ی ایران به‌طور کلی در عرصه متدولوژی جایگاه و اهمیت پروسه تجریدات را درک نکرده است ما هم با شما کاملاً موافق هستیم. اما اگر جایگاه پروسه تجریدات (در متد شناخت مارکسیستی) بدان‌گونه است که شما طرح ساخته‌اید شناخت و عدم درک آن توسط جنبش هیچ مسئله‌ای را حل نمی‌کند! ما قبل از وارد شدن در این صحبت، پردازیم به مقوله «الگوسازی» که از دید شما به عنوان یکی از دو انحراف اصلی متدولوژیک حاکم بر جنبش طرح گشته است.

رفقا می‌نویسند:

«الگوسازی یا منتقل کردن غیر انتقادی استنتاجات تئوریک منتج از یک شرایط خاص اجتماعی، به شرایط دیگر، به وضوح از تعریف مارکسیستی «کنکرت» فاصله می‌گیرد. و بطریق اولی از پروسه تجرید واقعی در شرایط جدید طفره می‌رود. الگوسازان، ما شرایط کنکرت جدید را تکرار تجرید شده به حساب می‌آورند و لذا از همان آغاز به شرایط مشخص به گونه‌ای تجریدی برخوردار می‌کنند.»

(همانجا)

این که الگوسازی به معنای منتقل کردن غیر انتقادی استنتاجات تئوریک منتج از یک شرایط خاص اجتماعی، به شرایط دیگر است، ما کاملاً با شما موافق می‌باشیم. اما شما مسئله را کاملاً به صورت مطلق و یک‌جانبه عرضه کرده‌اید. چرا که به آن زمینه‌های مادی لازمی که جنبش را به الگوسازی می‌کشاند، اساساً اشاره نمی‌نمایید و در نتیجه به این مسئله بطور تجریدی برخورد نموده‌اید. ما سوال می‌کنیم اگر شباهت‌های عینی بین دو پدیده وجود نداشته باشد، می‌توان در توضیح یکی، دیگری را الگو قرار داد؟! چرا که الگوسازی بدین معنی است که فرد به خاطر وجود شباهت‌های ظاهری و یا حتی واقعی بین دو پدیده (به دلیل بینش متافیزیک‌اش) وجود این شباهت‌ها را به معنای یکسان بودن آن دو پدیده تلقی نموده و یکی را الگوی دیگری قرار می‌دهد. الگوسازی یکی از نتایج «منطق فرمال» که خود ناشی از متافیزیسیم است، بوده و آن‌گونه که لنین توضیح می‌دهد:

«منطق فرمال، که تا آنجا که مدارک پیش می‌روند (و باید بروند با اختصارات؟؟؟ بدلی فرمهای پست‌تر) سر و کار دارد با تعاریف فرمال سر و کار دارد، تا آن‌چه بیشتر از همه مشترک است، بیرون می‌کشد و یا؟؟؟ همین‌جا متوقف می‌شود»

(لنین - کلیات آثار - جلد ۲۲ - ترجمه انگلیسی - صفحه ۹۴)

اما از سوی دیگر جنبش ما نه پیرو «منطق فرمال» (و یا منطق صوری) بلکه در شرایط معینی بدان نیز درمی‌غلطد. چرا که وقتی بر جنبش ما «ماتریالیسم عامیانه» حاکم باشد، نمی‌تواند در اینجا و آنجا به «الگوسازی» نیز درنغلطد. اما این فقط وجهی از قضیه است و نه تمامی آن. به‌طور مثال در همان حالی که «اتحادیه کمونیست‌های ایران» و بسیاری دیگر از جریان‌ها موجود در خارج از کشور نیز «نیمه فئودال - نیمه مستعمره» بودن جامعه ایران را طرح می‌نمودند جریانی مثل «س. چ. ف. خ.» اعتقاد به «سرمایه‌داری وابسته» بودن جامعه ایران داشت. اما در همان حال که همین؟؟؟ مشی خرده‌بورژوازی به؟؟؟؟ و الگوی کوبا و کلاً کشورهای آمریکای لاتین را برای انقلاب به‌پیش می‌کشید. به‌روشنی می‌بینیم که «س. چ. ف. خ.» (قبل از قیام از یکسو با الگوسازی «اتحادیه» در اینمورد مخالف و از سوی دیگر خود دچار «الگوسازی» گشته بود. و در عین حال به وجود بورژوازی «ملی» در جامعه «سرمایه‌داری وابسته» ایران نیز اعتقاد داشت! حال ما از شما می‌پرسیم چرا «س. چ. ف. خ.» که در نوع خاصی دچار «الگوسازی» شده در تبیین ساخت جامعه ایران دچار آن نگشت؟ جالب اینجاست که رفقای ا. م. ک. به حاکمیت مطلق «متدالگوسازانه» «شناخت» بر جنبش ما اشاره می‌نمایند. و به همین خاطر نیز هست که می‌خواهند تمامی سیمای جنبش را با «الگوسازی» توضیح دهند.

در اینکه در دوره‌ها و مقاطع معینی جنبش ما دچار «الگوبرداری» نیز گشته است جای هیچ‌گونه تردیدی نیست، اما باید از رفقای ا. م. ک. سؤال کرد که آیا اعتقاد به «نیمه فئودال نیمه مستعمره بودن» جامعه ایران پس از قیام خط حرکتی جنبش بوده است؟! که رفقا در ادامه می‌گویند:

«نیمه فئودال و نیمه مستعمره خواندن نظام تولیدی در ایران، گنجاندن مسئله ارضی به‌مثابه مسئله اصلی در دستور کار انقلاب ایران، سراغ کردن بورژوازی «ملی» با هزار توجیه و بهانه، تعریف متحدین پرولتاریا بر اساس الگوهای از پیش مبتنی بر تجارب انقلابات پیشین و غیره تعبیری که جنبش کمونیستی ما را تا ماههای پس از قیام بهمین در دنباله‌روی از بورژوازی به‌بند کشیده بود، جلوه‌های متنوعی متدولوژی الگوسازی شناخت بوده است.»

(همانجا تاکید از ماست)

اما واقعیات نشان می‌دهند که اکثر سازمانهای جنبش کمونیستی پس از قیام یا نیز «نظام وابسته» را پیش کشیدند. و یا به طرح «سرمایه‌داری وابسته» بودن جامعه ایران پرداختند و کلاً اعتقاد جنبش به «نیمه فئودال و نیمه مستعمره» بودن جامعه مسئله‌ای است که اساساً به قبل از قیام (و عموماً به طیف جریان ۳) باز می‌گردد. و باز سؤال می‌شود که آیا مسئله‌ای که «جنبش کمونیستی ما را تا ماههای پس از قیام در دنباله‌روی از بورژوازی به‌بند کشیده بود» همان الگوبرداری است؟ با یک حساب سرانگشتی نیز میتوان دریافت که چنین نبوده است. مثلاً سازمان رزمندگان که حتی قبل از قیام نیز به «سرمایه‌داری وابسته» بودن جامعه ایران اعتقاد داشت چرا به وجود «بورژوازی ملی» اذعان می‌نمود؟ و یا «سازمان پیکار» که نیز «نظام وابسته» را مطرح می‌ساخت چرا به بورژوازی لیبرال «بخشاً مرتجع نشده» اشاره می‌کرد و یا طرح «خرده بورژوازی ضدانقلابی» توسط رزمندگان بر اساس کدام «الگوهای از پیش مبتنی بر تجارت انقلابات پیشین بود؟» اینجا نیز «جلوه‌های متنوعی از متدولوژی الگوسازی شناخت بوده است؟» و فراتر

از این تز «نظام وابسته» و «سرمایه‌داری وابسته» و «سرمایه‌داری خودپو» به چه الگوهای از پیش ساخته‌ای متکی بوده‌اند؟

اما جلوتر برویم، رفقای ا. م. ک. در ادامه می‌نویسند:

«این طرز تفکر متافیزیکی و غیرانتقادی امروز در مواجهه با دریای واقعیات «غیرمنتظره» و «خارج از الگو» کاملاً به ورشکستگی کشیده شده و می‌رود مکان خویش را در نزد پوپولیست‌ها کاملاً از دست بدهد. اما مسئله اساسی اینجاست که سوسیالیسم خلقی ایرانی الگوهای تئوریک پیشین خود را نه از زاویه دیالکتیک، بلکه بر مبنای آمپریسم به نقد کشیده است.» (همانجا)

یعنی اینکه:

جنبش بخاطر مواجهه با «دریای واقعیات» می‌رود تا دیگر الگوپردازی نکند. ولی رفقا اولاً - آنکه خود الگوپردازی در جنبش ما ناشی از «طرز تفکر متافیزیکی» است. و خود یک ؟؟؟؟؟ (یک جمله افتاده است! / تاپ) ؟؟؟ متدولوژی شناخت ماتریالیسم دیالکتیک دارد. همواره و ؟؟؟ می‌تواند به «الگوپردازی» دچار شود، چرا که حتی بقول خود شما: «مسئله اساسی اینجاست که سوسیالیسم خلقی ایران الگوهای تئوریک پیشین خود را نه از زاویه دیالکتیک بلکه بر مبنای آمپریسم به نقد کشیده است.»

و این به معنای آنست که مادام جنبش نتواند ریشه متدولوژیک در غلطیدن به «الگوسازی» را بیرون کشد و اگر با آن گسست قطعی ننماید هیچ زمان قادر به رهایی از آن نیست!

اما جالب اینجاست که رفقای «الگوسازی» را به نقد می‌کشند که خود در مواردی دچار آن گشته‌اند! می‌گویید نه پس کمی صبر کنید!

آیا طرح ایجاد «قدرت دوگانه» توسط رفقای ا. م. ک. در مقطع «خلع بنی‌صدر» و آن اطلاعیه کذایی این رفقا شما را به یاد آن شرایط مشخص در روسیه (قبل از انقلاب اکتبر) نمی‌اندازد که لنین صحبت از وجود «قدرت دوگانه» می‌نماید و آیا رهنمود این رفقا در دادن شعار «پیش به سوی ایجاد قدرت دوگانه» از همان طرز «تفکر غیرانتقادی» و «الگوپرازان» بر نمی‌خیزد؟

ادامه دهیم. رفقای ا. م. ک. می‌گویند:

«نقد آمپریستی از الگوسازی محور تجدید نظرهایی است که در تحلیل‌های جنبش کمونیستی، که بشدت از پوپولیسم رنج می‌برد، «حادث» است. آمپریسم با تکیه بر تعمیم تجربیات خاص، خود صرفنظر از سابقه طولانی‌اش، امروز به اعتبار روی آوردن الگوسازان ورشکسته به متدولوژی اصلی شناخت در نزد پوپولیست‌ها بدل گشته است.»

«اساس حرکت در متدولوژی آمپریسم، نه فراتر رفتن از نمود پدیده‌ها و مشاهدات و ادراکات حسی، بلکه ایجاد رابطه‌های اختیاری میان آنهاست. تکرار و همزمانی مشاهدات اساس متد آمپریستی است.»

«همانجا»

رفقای ما که در گذشته به حاکمیت «متدولوژی الگوسازانه شناخت» بر جنبش اعتقاد داشتند حال مطرح می‌کنند که «آمپریسم» به متدولوژی اصلی شناخت در نزد پوپولیست‌ها بدل گشته است؟!؟! اولاً - آنکه نه الگوپردازی (بصورتی قائم به ذات) بیان یک «متدولوژی» است و نه «آمپریسم»! اینجا هردو ناشی از متدولوژی معینی یعنی «ماتریالیسم مکانیکی» (متافیزیکی) می‌باشد - و خود نه یک متدولوژی مستقل!! گرچه شما می‌توانید بصورتی ذهنی و اختیاری جنبش را از حاکمیت یک «متدولوژی» به «متدولوژی» دیگر (چون مهره‌های شطرنج) «گذار» دهید، اما اگر چنین تحلیلی توضیح

دهنده واقعیت موجود نباشد مسلماً پیشیزی ارزش نخواهد داشت. شما در ابتدا جنبش را تا به سطح «الگوپردازان» مطلق بالا کشیدید و بعد بطور ذهنی این مدال را از سینه آنان جدا ساخته و مدال دیگری یعنی حاکمیت «متدولوژی آمپریستی» را جایگزین آن ساختید-؟؟؟ گرچه جنبش ما نه فقط در گذشته بلکه هم اکنون نیز به «الگوپردازی» دچار شده و می‌شود و همچنین «آمپریسم» نیز گریبان او را می‌فشرد- اما هیچکدام از اینها نه- «الگوپردازی» و نه «آمپریسم»- بیان «متدولوژی»های مستقل نبوده بلکه جلوه‌ای از عملکرد «ماتریالیسم عامیانه» حاکم بر جنبش ماست.

اما پردازیم به «آمپریسم»؛

شما می‌گویید:

«اساس متدولوژی آمپریسم نه فراتر رفتن از نمود پدیده‌ها و مشاهدات و ادراکات بلکه ایجاد

رابطه‌های اختیاری و ذهنی میان آنهاست.» (همانجا)

اگر در اینجا فراتر رفتن از نمود پدیده‌ها به این معنا باشد که «آمپریسم» نمود را به جای ماهیت و یا قانونمندی در نظر می‌گیرد. ما کاملاً با شما مخالف هستیم. چرا که آمپریسم و در اینجا جنبش ما اتفاقاً از نمود بلافصل پدیده‌ها فراتر رفته و (بخیال خود) به قانونمندی پدیده مورد نظر نیز دست پیدا می‌کند و این فراتر رفتن را هم اتفاقاً از طریق تجرید انجام می‌دهد- اما تجریدی کاملاً غیرواقعی- ذهنی و کاملاً مکانیکی!! یعنی آنکه «آمپریسم» برای رسیدن به مرحله حکم (Judgement) باید که حتماً تجرید نیز انجام دهد ولی همانطور که گفتیم این نیز نه تجریدی واقعی و علمی بلکه تجریدی ذهنی و غیرواقعی است. بگذارید در این مورد مثالی بزنیم. زمانی که «رزندگان» از اشغال سفارت به این نتیجه می‌رسد که علت آن ناشی از مبارزه ضدامپریالیستی «جناح خرده‌بورژوازی» حاکمیت است. آیا این خود بنوعی فراتر رفتن از نمود بلافصل آن واقعه نیست؟ و آیا طرح ضدامپریالیست بودن این جناح صادر کردن یک حکم ذهنی و غیرواقعی نمی‌باشد؟ حکمی که مسلماً در اثر یک تجرید نادرست و ایده‌آلیستی «حادث» گشته است! در صورتیکه با تجرید درست از این نمود بلافصل و برقرار نمودن رابطه‌های واقعاً موجود میان این واقعه و مسائل دیگر می‌توان به درکی درست از این مسئله نائل گردید و یا زمانی که «فوئرباخ» به انسان تجریدی می‌رسد آیا دست به تجرید زده است؟

رفقای عزیز! اگر قبول دارید که حتی یک «آمپریست» نیز میتواند حکم صادر کند. اینرا نیز باید بناچار قبول نمایید که صدور این «حکم» بدون «تجرید» امکان‌پذیر نیست. اما مسئله نه بر سر هر نوع تجرید- کردنی بلکه تجریدات «علمی و واقعی و ممکن» می‌باشد.

؟ (یک جمله افتاده است / تایپ)؟؟ و ذهنی می‌پردازد. دقیقاً در متدولوژی متافیزیکی او جای دارد. چرا که برای او واقعیات عملاً حکم «مجموعه‌ای از فاکت‌های مرده می‌نماید» و از آنجایی که متافیزیسم همواره دچار پراگماتیسم است بدین علت قادر به برقراری رابطه علت و معلولی بین این مجموعه فاکت‌های واقعی نبوده و در نتیجه راهی جز ایجاد رابطه‌های اختیاری و ذهنی میان آنها برایش باقی نمی‌ماند.

اما در این مورد خود شما نیز چندان هم جدا از جنبش نمی‌باشید! بطور مثال زمانی که به طرح همان حکم معروف «تز و آنتی‌تز سنتز» پرداخته و از ضدیت متقابل «حزب جمهوری اسلامی» و «بورژوازی لیبرال» و حاصلش یعنی نفی هردو و بروی کار آمدن اجتناب ناپذیر بورژوازی بزرگ انحصاری سخن می‌گویید- آیا این به معنای «ایجاد رابطه‌های اختیاری و ذهنی نیست» در اینجا ضدیت «بورژوازی لیبرال» و «حزب جمهوری اسلامی» بعنوان واقعیت کنکرت برای شما نمود بلافصل است و از طریق تجریدات ذهنی و غیرواقعی به اینجا می‌رسید که این ضدیت بیان دو قطب (یعنی تز و آنتی‌تز) بوده و

چون تز و آنتی‌تز باید که در مقطعی به سنتز تکامل یابد (یعنی گذار یک کیفیت در کیفیتی دیگر) پس حاصل جمع این تقابل چیز دیگری جز هر یک از اجزاء موجود این قطبین (یعنی سنتز است) که همان بورژوازی بزرگ انحصاری خواهد بود!!!

رفقا می‌بینید که چگونه با شمشیری چوبین به جنگ شمشیر چوبین‌های جنیش ما می‌روید؟! اما بعد! رفقای ا. م. ک. که واقعا آنقدر از دست این «آمپریست‌های مفلوک و ورشکسته» جنیش ما به‌تنگ آمده‌اند می‌نویسند:

«آیا متد دیالکتیکی شناخت قادر نبود بر اساس تجرید علمی از نمود بورژوازی لیبرال و تحلیل قوانین بنیادی حاکم بر حرکت این قشر مسیر حرکت را پیش‌بینی کند و پرولتاریا را از سیر و سیاحت در این شهر فرنگ تجارب خونبار معاف نماید؟» (همانجا)

نه رفقا نمی‌توانست!! اگر متد دیالکتیکی شناخت «همان متدی است که به حرکت از خاص به عام و از عام به خاص» «معروف» شده مسلماً هم که نباید بتواند چنین حرکتی را انجام دهد! وقتی خود شما می‌گویید:

«اما وجه دیگر پروسه شناخت، یعنی حلقه بازگشت از «عام به خاص» و یا به عبارت دیگر پروسه اثبات حقانیت و صحت تئوری، ما را به بررسی عجز سوسیالیسم خلقی از درک رابطه دیالکتیکی میان تئوری و پراتیک می‌رساند.»

آیا این نظر بدین معنی نیست که در مسیر اول یعنی در حرکت از «خاص به عام» از طریق پروسه تجرید از نمود بلافصل فراتر رفته و به کشف قوانین پدیده‌ها می‌پردازیم. تازه در مسیر دوم و در بازگشت (یعنی از «عام به خاص») است که «پروسه اثبات حقانیت و صحت تئوری» است؟ در نتیجه زمانی که ما بر اساس تجرید علمی شما از نمود بورژوازی لیبرال و تحلیل از قوانین بنیادی حاکم بر حرکت این قشر مسیر حرکت او را پیش‌بینی می‌کنیم «مگر حال از این پس، نباید آنرا در حرکتمان از «عام به خاص» در پراتیک گذارده تا ببینیم که این تئوری و یا بقول خود شما درست یا نادرست است یا نه؟! و از آنجایی که این یک «پیش‌بینی» و یا «تئوری اثبات نشده است» ما نمی‌توانیم مطمئن باشیم که این پیش‌بینی درست است یا نه! خوب رفقای ا. م. ک. حرکت «آمپریست‌های» ما طبق همان نسخه‌هایی است که شما برای آنان پیچیده‌اید؟! «تئوری را به پراتیک بگذار تا صحت یا عدم صحت آن اثبات شود»!! چرا که حتی بقول رفیق ماژو:

«بسیاری از تئوریه‌ها اشتباهند، اما از طریق آزمایش در پراتیک اشتباه آنها اصلاح میشود.»

و حال زمانی که جنش دیدگاه خود در برخورد به بورژوازی «ملی» را به پراتیک می‌گذارد و سپس می‌فهمد که این تئوری غلط بوده است رفقای ا. م. ک. خشمگین می‌شوند!! اتفاقاً برعکس چنین سؤالی ابتدا باید از خود شما پرسیده شود!

وقتی شما می‌خواهید که «مارکسیسم - لنینیسم» راهم در عمل اثبات نمایید» آیا این گناه بزرگی است که جنش بخواهد صحت یا عدم صحت تئوریهای خود را در عمل اثبات نماید؟!؟

زمانیکه تئوری را باید در پراتیک اثبات نمود - نتیجه ای به‌جز این نخواهد داشت که مثلاً رفقای «رزم انقلابی» که از یکسال پیش وجود «اعتلای انقلابی» در جامعه را طرح ساخته (و شعار تاکتیکی «کارگران و زحمتکش‌ها در اعتراض به اعدام زندانیان سیاسی به تحصن اعتصاب و تظاهرات دست زنید» شعاری کاملاً غیر عملی را به‌پیش گذاردند) حال پس از یکسال قدم به قدم در تجربه و «پراتیک» درک می‌نمایند که «اعتلای انقلابی» وجود نداشته و این «تئوری»‌شان باید تصحیح شود!

مسئله بحث بر سر این نیست که تئوری مارکسیستی صحت خود را در پراتیک نیز اثبات خواهد نمود. - چرا که بقول لنین زمانیکه می‌گوید: «برنامه صحیح است و پراتیک نیز آنرا اثبات خواهد نمود.» صحبت این نیست که آیا برنامه ما صحیح است یا نه بلکه در اینست که برنامه صحیح بوده و پراتیک نیز آنرا اثبات خواهد نمود.

بدین خاطر مسئله اصلی بر «عامیانه» و تحریف شدن پروسه شناخت مارکسیستی است! که مسلماً بر این اساس هیچ زمان به «تئوری انقلابی» نیز دست نخواهیم یافت!! اما آخر الامر اینکه رفقای ا. م. ک. حتی به این متد باصطلاح «دیالکتیکی» شناخت خود نیز وفادار نیستند! چراکه هیچ زمان تئوریهایشان را به پراتیک نمی‌گذارند تا اثبات شود، بلکه آنها را بطور ذهنی رها می‌سازند؟! تجربیات این رفقا عملاً (علی رغم طرح تجربیهای علمی، غیرواقعی و ذهنی است و بر این مبنا است که تئوریهایشان شکل می‌دهند. اکنون که دیگر همگان (حتی در پراتیک) به کذب «تز آنتی تز و سنتز» و اجتناب ناپذیری روی کار آمدن «بورژوازی انحصاری» در حاکمیت سیاسی پی برده‌اند. اما این رفقا هنوز هم آن را بزیر سؤال نکشیدند. زمانی که حتی از زاویه تئوریک طرح «ایجاد قدرت دوگانه» یک توهم و فراتر از این یک درک کاملاً ساده‌لوحانه از مسئله می‌باشد که این رفقا آنرا درست می‌پندارند. آخر «مارکسیسم انقلابی» که نمی‌تواند در درون خود شکاف بیاندازد و نباید که زیگزاگ زند؟! مباحث رفقا آن سخن را به یاد می‌آورد که:

«بگذار پراتیک ماتریالیستی باشد، اما تئوری چیز دیگری است»!!

بله! رفقای ا. م. ک. این «افتخار» را دارند که هیچ زمان زیگزاگ نزده‌اند- البته جای هیچ‌گونه تردیدی نیست که اگر زیگزاگ نزدن یک نیروی سیاسی بدلیل صحت تئوری‌ها و کلاً برنامه‌اش باشد- واقعاً هم که افتخار دارد. اما زیگزاگ رفقای ا. م. ک. از نوع دیگری است. مهم این نیست که فلان نیرو (و در اینجا رفقای ما) در حرف و در عبارات چه راجع به خود می‌گویند چراکه معیار قضاوت ما نه مجموعه مسائلی است که هر کسی راجع به خود می‌گوید؟ بلکه در نظر گرفتن واقعی پراتیک اوست. و پراتیک ا. م. ک. (که تمامی جنبش را از دیدی انحلال طلبانه بزیر سؤال برده‌اند) یک چیز است - و آن «تدوین» و ارائه تئوری‌هایست (که جوانبی درست در درون آنها نیز وجود دارد) اما در حقیقت نه بیان قانونمندی و روندهای موجود در جامعه بلکه در حد همان تئوری مانده‌اند- و باز مهم این نیست که رفقای ا. م. ک. تا چه حد فریاد داشتن «برنامه» را سرداده‌اند- بلکه در اینست که این برنامه (که بزعم شما تنها برنامه پرولتری در جنبش است) تا چه حد قادر به تغییر انقلابی جامعه است!

متأسفانه در اینجا «دریای واقعیات» نیز موجب نگشته که این رفقا از آن ابرهایی که از فراز آن به زمین (به جنبش ما) به پایین آمده و دریابند که «برنامه پرولتری» نمی‌تواند حاصل چنین دیدگاه متدولوژیک مغشوش و مکانیکی‌ای باشد!!

البته تا بدانجایی که مسئله به تناقض مابین فرمول «معروف» حرکت از «خاص به عام» و از «عام به خاص» (ارائه شده توسط مائو) و پراتیک واقعی آنها مربوط است، معتبر نبوده، بلکه خود آنان هستند که باید به این تناقض پاسخ گویند، که چرا از یکطرف خودشان باید «تئوری را به پراتیک گذارد تا صحت آن اثبات شود.» و از سوی دیگر وقتی همین «پراتیک» نادرستی بسیاری از تئوری‌هایشان را اثبات نموده است به «تصحیح» آن نمی‌پردازند.

-----

-----

---

-

پایان قسمت دوم